

ده است و حرف ده می است و یا با مبین که الف است یا زره است راجع با صد با هم بود فلک **ف** ل جمله سیزده است راجع با
با هم احد که سیزده است و احد راجع با هم بیست و نه گفته شده است و بوقی کلمات همچنین راجع اند با هم بیست و نه یا شصت یا خاک
برسط مکتوب جهت بر آمدن حواصی بسیار مفید و سنون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم است چنانچه جابر انصاری رضی الله عنده
عالم علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرموده او کتاب احد کم فلیتره فان الشراب مبارک و هو راجع للحاجه یعنی وقتیکه نرسیدی از شما
بلکه خاک اندازد بر آن مکتوب پس هر سینه که خاک برکت داده شده است و آن بسیار حاجت رواکننده است حاجت را و در ادب الورد را
است و تیکه رسول الله صلی الله علیه و سلم بلوک اطراف عنایتا حاجت نوشتند چون بر مکتوب بخاشی خاک پاشیدند آن پادشاه
بعد از قرأت آن کتابت شرف هدایت یافته قبول دین موفقی شد و بر کتابت کسری که سب اتفاق خاک پاشیده بود در سعادت
ایمان فائز گشت و کافرانها رفت و در فراموشی و فریادها بی مونس چون خوابد که نامه بقاصد سپارد از دست دادن بر زمین نهادن
باشد تا او را بجا گیرد که آن با حاجت قریب ترست و ایضا تجربه معلوم شده که مفاضل کردن کتابت در لغات حاجت داخل تمام در و در پیش
قلم و ریزی کاغذ زبردست و پائین از آنکه بسیار نوم است همچنین بنده قلم را بر قلم گذاشتن بخوس است و بهر طریقی که بر قلم زده باشند اگر
چیزی بزنند آن مقصد سرانجام نیاید **فصل** در بیان بعضی الفاظ که در چند مقام استعمالند پس از همان مقامات که است و از آن
گذشت نباید گشت همچو استعمال لفظ رک با کوه و سنگ و ابر و سودا و خون و خواب و دریا و سیس و زمین و جان آید و لفظ و امن و ایمن
و کوه و صحر او پیراهن آید و لفظ لب با دریا و جام و با هم در روز خرم و تیغ آید لفظ بلند با قاست و مرتبه و سخن نخت آید و متاخران در
چیزیکه در از میانین باشد نیز آورده اند چنانکه دامن بلند و زلف بلیم و غیره آورده اند و بعضی متاخران عمر بلند و روز بلند و شب بلند و
تغافل بلند و شبگیر بلند آورده و بجای لفظ رسان نیز لفظ بلند آورده اند چنانچه بوی بلند در بعضی متاخران دیده شد همچنین عشق بلند
خان آرزو گوید که حق است که بلند کاهی بمعنی مطلق دراز و کاهی بمعنی بسیار و مانند آن آید تمام شد و لفظ روشن با ساغوف
و لاف و دم و دم کف عربی و کردن کفانی و راه و ساز و قرعه و دست و پا و لب و چشم و گوش و قلم و تیغ و صر
و ناف آید و لفظ و میدان با صبح و سبزه و نی و کرنا و غیره و مانند آن فسون و با آید و لفظ و هم معروف بمعنی نیز آید و آسمان
با صبح و در پسین نخستین و آخرین آید در اشعار متاخران شام هم آمده تاثیر کوپیت تا با درختی کشته چراغ دل تاثیر پای کی از صبح
دم شامش خان آرزو گوید که دم شام بمعنی وقت شام است و دم صبح بمعنی در میدان صبح تمام شد کلام او و لفظ خورون با دم و هم
و با زو آب و طعام و شراب و بازی و خرم و شربت و غم و فریب آید و لفظ بیرون با راه و دل و دماغ و از راه دوست و بازی و هم
و کمان و خیال آید و لفظ بیرون با راه و جان آید **فصل** با کردن با دست و پا و زبان آید و لفظ حیدر با شیشه و دام و دوکان
و هر دو بر خود و بر خویش و بر دشمن و منکر و دامن و استیل آید و لفظ کوتاه با لفظ چیزهای مقداری اکثر آید سبب فریادیت کوتاه
کلمه ز منت دست بود خود زنی بر تیغ تیزم چشمه با آفتاب و سنگ و مانند آن استعمال آید و فریادیت کردینه بر سر
چشم چشمه آفتاب را چکنه و کاهی با حلقه دام است و گویدیت حال تو حلقه زلف تو در راست است این و نه از چشمه دام آید

بدانکه استعمال بر واصله با معنی توجه و التفات آید و حیدر کویدیت اسیر عشق یگانان میکند پروانه که زهر غم زده بر مرغان میکند پروانه
از معنی بر اس و اندیشیدن چنانچه کویدیت شکستگان حوادث غمی نمیدارند که تخته پار ز طوفان میکند پروانه و بر خاستن معروف
معنی ترک کردن و بد معنی اکثر با لفظ از مستعمل شود چنانکه کوئی از سر فلان چیز بر خاستم و گاهی بدون لفظ می چنانکه سلمان کوید
یت که تو در باغ روی لاله کند ترک کله و غنچه چاکری از بند قبا خبر و بریدن معنی وزوی با لفظ خانه استعمال یا بدو این نما بر احوال
اشرف کویدیت میتراند خامه بر شعر گفتن مدعی میبرد و دیگر نمیدانم که این خانه را چه تخواه معروف این گاهی با کلمه کردن و گاهی
بکلمه دادن مستعمل شود و بدین معنی غیر واضح از حاصل دنیا نصیب ما شد و همچو مایه خوش نری مارا جهان تخواه داد و لفظ تن معنی
تخواه آنچه آنچه و فاتر پادشاهی تن نمایند معنی تخواه نمایند آمده و در دفتر تخواه را در دفتر تن گویند میرا بر سنی لغت گفته این لفظ
با حرف از مستعمل شود چنانکه کوئی فلان از فلان پزار است و گاهی با صفت طغر کویدیت دل آزایی بود و در ناصح و نباشم
رو بیز ناصح و خبر کسی گرفتن معنی فصل شیع کردن با کسی و چون با حرف از مستعمل شود این معنی منظور نباشد طغر کویدیت ناک
بی باور از من نمیکند خبر و آن است که از بهر زنا خوانده بسیار آمده و پسر ضد خالی و معنی بسیار نیز آمده و استعمال این لفظ است
کوئی نشسته از آب پزار است یعنی نشسته پزار است و خانه پزار مردم ظهوری کویدیت پرو خالی پزار از لغت دوست و بهین و
که چون برید رو پست و در جایی بمطروف چنانکه شفافی کویدیت نوجام لاله کرن خور بادستان بخلوت و پزارش کویدیت خون
در کنار عاشق و این بسیار کم است خان از رو کویدیت صورت حوض از آب پزار است هر دو درست باشد بهر حال اگر لفظ پرجای کوید
کویدیت پرباشد قباحه و کراهیت لفظی دور میشود تمام شد کلام او و او در معنی کردن آمده در مواقع مخصوص چنانچه کوئی ناله داد
و او از دادن و کوز دادن و محاورت دان گویند معنی زدن است در مواقع مذکور حالت کشیدن با لفظ چه مستعمل شود و
سوخته معنی مضطرب یا الفاظ تشبیه مستعمل است تاثیر کویدیت در ریاضی که سخن زان رخ افروخته بودن لاله بیرون خمین چون سگ پا
سوخته بود و خان از رو کویدیت لفظ اندر بندی که معلان شاعر در آن تصرف کرده یکی جهات معنی فیلبان که اصلش جهات است
و دوم عیان که اصلش رانا است معنی راجه سوم کثرت کاف تازی و سکون شین معنی فتح و او معنی حصه ملک و ولایت از رو
اصلش کثرت کاف تازی و بضم شین معنی سکون و او بجهل معنی جوان تمام شد کلام او و اشارت معروف و آن چشم دابره
بست و بانگشت و پادشاه و دیگر میشود از چراغ هدایت بدانکه در چهار فصل از دقائق الاثنا در بیان تمام عارضی کلام و بیان
حسن کلام با فواید دیگر نوشته میشود فصل ستم عارضی کلام است که اگر از این بسند حسن عبارت و معنی کلام خلل و رقع نشود
اما مخاطب خصوص نزد آنکه فطرت بدلیج و هشتم باشد کران و مذموم نماید و آن چند نوع بود یکی آنکه مکتوب الیه یا مروج معلول
بعقلی بقصری از آن علت و عبارت بیارند مثلا اگر کسی از چشم معیوب باشد نباید نوشت که بیک نگاه توجه کار را میشود و چشم الظن
بریند یا چشم است است بلکه باید نوشت توجه شما التفات فرماید و توقع است و ازین قبل است رعایت مناسبای دیگر
صل ذاتی و عارضی و صدور حوادث مثل ضربت یا متن و خطا و غفلت و غیره مکروهات زمانی دوم آنکه اگر مخاطب بحسب شریعت خلاق

اختیار کرده باشد که در مردم دانما گویند بود مثلا خوردن شراب و غیره مسکرات یا دیگر خوبی بظن خود در نامه و شعر تا قوام از بوی خوش
و نیکو بویسد و اگر میسر نیاید در خدمت و ادانت آن نبرد از و میر غلام علی از ادب کرامی گویند عیب مردم فاش کردن بدترین عیب است
عیب کواول کنونی برده عیب خویش را بگویم و مقام نصیحت سوم اکثر الفاظ و عبارات باشد که مقصود کاتب از آن صریح است و بعضی
بسیار استراک لفظ یا تصحیف یا ایهام یا تخیل یا تکیب بعضی به بعضی افادت معنی و در این چنین الفاظ تا ممکن احترام مناسب باشد
چنانچه درین بیت کوی من بروی و بروی کوی من در میان کویان کوی بر توئی به لفظ کوی بر منی بر نه کوی است و در بندی بعضی کین
است و ازین قبیل است ماوراء و دریم است و میر است یعنی فاشه است یا در میان مرطون شمیر زن توئی معنی نه یا مردم بدین حال او
میخیزد یا فلان کس محطی است با نواح جو در کرم یعنی کون و بنده است یا تلج دولت بر سرست یعنی نیست یا تمنج مردی مردان است
یعنی نیست یا فلان کس در خدمت فلان دولت پیش افتاده یعنی مصاحب است یا بذلت بر پای فلان افتاده و ازین قسم است
او بلفظ آن رسیدیم یعنی در کون او نقل است تا رون رشید را بر بند چو نت که مامون پس کوی کوچک خود را که از لطن حبشیت است دوست
و جانب محمد امین پس کلان که از لطن زبیده فرو میگذاری گفت کوی کوچک از حدت فم عزیز بزرگ است و کلان از بلاوت ذم خوار و کوی
مردم امتحانی استند کار و در مارون رشید اول از نهم پس کلان خود بر رسید که جمع مساوی است گفت مساوی پس از مامون رسول
گرو او گفت خدا سخنگ یعنی مساوی جمع سوء یعنی بری است باعتبار کاف خطاب لفظ و معنی بیش یکی بدیهای تو دوم
مساوی که در خدمت پذیرای این قسم الفاظ ترک ادب و ناست و لهذا خدا سخنگ گفت همچنین است ایراد عبارتیکه بزبان
بندی مذموم بود چون لطیف کویان بند بران حرف کین از آن لفظ احترام مستحسن بود چنانچه بعد لفظ مر العظا و نحو نوشته با نام
لفظ جو آوردن لفظ دست و دایه ابو الفضل در مقدمه نوبت غرض آنست که هنگامه گفتگر بران اساس باشد که لفظ کوی بر بندیت
و جب الاحترار باشد و همین قیاس است لفظ چون و مختصر و پر و بایان جمع مان ضمیر تکلم مع الغیر و امثال آن چهارم اگر مکتوب الیها
رئی باشد احترام باید کرد از الفاظیکه موجب عجز است باشد همچو خون و نفس بالفتح معنی خون نیز آمده جمعیت و جاع و انزال و شامخ
و در شاخ و بر سه و پیغام و ذکر احوال عشق مکر در حالت طیب و مزاج اگر مردی بزین خود نوبت مضائق نیست پنجم چون نامه بر سر
تینت افشاگند از عبارات منکر و محسوس مر چند در حقیقت معنی و خوشنودی و بد احترام باید کرد چنانچه در تعریف بزم عشرت نوبت که مطربان
از مزه شادی شیون مردن غم بود سیل با ده انقدر پیای رسیده که بنیاد غم را ازین افشاگند اگر لاش غم را از پرده ساز کفن سازند سزا
و همچنین چیزیکه خدا کلام آن مقام باشد نباید نوشتن مثلا در تعزیت الفاظ تینت نباید نوشت مگر ضرورت چنانچه کسی را بر ذرات خود و میگرد
گردد و فصل از وقایع الالات تا عبارات رفته نوز افزایه با نواز زو اندر مندرج آن حسن ذاتی کلام نیست که بدون آن کلام نظم شعر از
صحت بیفتد و اگر صحیح باشد بطبع نیاید و آن مختصر است در چهار قسم که فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت باشد بیان اولین در
بشتم بیاید و بیان اخیرین در همین باب گذشت اما حسن عارضی کلام نیست که ایراد آن شرط صحت و زینت کلام نباشد بلکه حسن عالی
صمیم رواند کلام را رونق دیگر افزایه و حسن بود و آن سه قسم است لطائف رعایت نسبت صناعات و بیان اخیر از علم است

پس لطائف کرم لطیفه معنی نیگونی و چیز نیک باشد است که چنین الفاظ را عبارات ورج کنند که هم مبین مطلب باشد و وجه صحیح و هم
معنی دیگر بطریق لطیفه حاصل شود چنانچه استعمال فتح و نصب و کسر و جر و رفع و ضم که اسامی اعراب است و چنین مقاصد که فتح و نصب
است معنی مقصود را بکنج تبیب مصصام است و لطیفه اینکه لفظ مصصام مفتوح الاول است و اگر کو بیخ یا بجزم با مصصام است لطیف
باشد که اعراب لفظ دوم هم در بیان می آید و شجاعت بالفتح و رفعت بالکسر یعنی ظهور شجاعت بفتح قلعه مثلاً و رفعت بکسر و سمان باشد
و بیشتر لطائف عبارات بطریق تمثیل صورت بند و چنانچه گویند راجح در صراحی است چه راجح در لغت شراب بود معنی مقصود نیست که شراب
در صراحی است و لطیفه اینکه نظیر لفظ صراحی است و ازین قبیل است سرور و باغ چون الف ساکن است و هم در همین خوشتر و محظوظ بود
از حرارت هوای آفتاب بتاب و از جوش طوفان آفتاب در آب نشسته و همیرین قیاس و نوعی از لطائف اینست که کلمه ورج کنند
کثیر المعنی و بر معنی در آن مقام مناسب و موافق مطلب اقتدار این نوع شکل است چنانچه اخیر و فرما بدیده شاحا لطف برای
دوستان جانی است لفظ جانی در عربی میوه چین باشد و کناه کار را نیز گویند و در پارسی دوست جانی پس لفظ جانی درین مقام
بهرت معنی مناسب می افتد و ازین قسم است شادی مطرب چه شادی در لغت عرب سرود گویند بود و دوم در فارسی بمعنی خوش حال
سوم نام طریقی و ازین قبیل است رباعی میر غلام آزاد بلگرامی ره رباعی المثنوی فی دجا و البتلی البعی و المکتلی اصداد المثنوی
دینا یا قون شدت من کل ناحیه و شقیقون من نعمائنا عینا معنی مرتبی هم مفعول است از ارتقاء بمعنی اذخنة شدن و در
بضم و ال مهل تاریکی و مشکلی نیز هم مفعول است از ابتلاء بمعنی آزمودن و معنی بفتح عین مهل و هم بمعنی گور شدن و مطلق هم هم مفعول
از التظا و بمعنی زبانه زدن آتش و صدی بضم صاد مهل و مستح و ال مهل معنی تشنه شدن و محتوی نیز هم مفعول است از احتواء بمعنی
گرد کردن و شدت بضم سین مهل و تشنه و ال درگاه و در سراسر و غایب نزن و ضم آن اسم جمع است مرادف الاء چنین گفت شریف
یعنی کسیکه افتاده است در تاریکی و کسیکه از مرده شده است بگوری و کسیکه سوخته است از آتش و کسیکه بر دار زنده است قرض امری آیند
آن به چهارستان آنحضرت صلی الله علیه و سلم را از هر طرف دستفادات کنند از نعمتهای جناب رسالت مآب عین را اگر چه معنی عین
بسیار است لیکن مصنف در چهار معنی از آن اختیار نموده اول آفتاب دوم چشم سوم چشم چهارم ذهاب و بربک ازین معانی چهار کلمه
مصرفت بسوی صنفهای چهار بطریق الف و ثمر مرتب و نام نهاد مصنف در این صفت را حرف الخزانة و کتاب خود که بجه المرجان
برین دستور فقرات بسیار است رعایت نسبت و آن چنان است که در شعرواثر رعایت مناسبات و علامات چیزیکه
باشد تا ممکن پس آید و آن دو قسم بود مطلق و مقید مطلق آنست که مطابق نباشد مطلب نامه یا اسم مکتوب الیه از چیزیکه هیچ
اقتضا کند آنست که نامید چنانچه منسوب بعرفه که بخانه آن نوشته از گوشه عنایت که این جمله نشین هجران را با نعام گمان سر بلند
ساخته بودند گمان را چون ابد چشم و قدر را چون گمان در آداب زمین بوس آن خم ساخته بجز آنیکه جان و قبضه قدرت است
بیکره اگر سی سر خورد را در میدان و فاقربان سازد هنوز از شکر سوخت او بر نیامده باشد امری اهل کرم هر که را دست میکشند
از کفش شکر الله تعالی آن شجره اقبال را کا میاب و شاخ مراد را پای بر پی سیراب داشته از رنگ امیزی زاده پر پیچ و تاب

این در آورده منتهی تا کسی از شاه عالم گیر منمختان عالمی کما لیکه غله و طیفه زنی بند نموده از زنی می آید ما ش فرستادیم نحو آورده است
برنج مرده که فرو حساب جو خوار شد هر طیفه میوه زنی بنواب اصغیا و حرم عاجزه در کتفه گلهها جز رعایت نسبت مقتدر است
که در عبارت رعایت طلب نامه یا اسم مکتوب آید عمل آورده شود و آن در قسم بود مجازی و حقیقی مجازی چنان بود که هر کسی را
نخواهند که در انشاء رعایت نسبت کنند اسم آن شی یا جنس و لوازم آن در الفاظ و عبارتی که یافته شود از استعمال نمایند یعنی در خواص آن
باشد مثلا جای که نسبت از قسم عطریات رعایت کنند لفظا مذکور و کبود و کبود و پنداری و خوشناری و امثال آن بنویسد چه بدین
و تقدیر و ال نوعی است از بوی خوش و بود و کبود و نیز بوی دارد که لازم شام و آردی بکسر برای مهل خوش بوی فروش و بدین معنی نمود
بدان و آن فرقه است و بحرین که از بند به انجا مشک آورده و در محل رعایت نسبت سبزه و آب و انجا رو آثار لفظ تر و بر و مشتری و تر
و مانند حال و کمال کار بر فردا زین قبیل است رعایت حروف چنانچه میاید الفاظیکه معنی جمع آید جمله سائر کافه باشد در فای معنی جمع
حرفه بکسر عام معنی پیشه و رفتن و پیشه طائفه جماعت جمع طبقه جوق یعنی جیم کرده مردم طبقه یعنی حاصل معنی و از مردم اگر این
الفاظ را در محل جمع بی قید رعایت نویسد حلی در سن کلام واقع شود اما جای که هم معنی مقصود حاصل شود و هم سرشته رعایت کمال
حسن تواند جمله در مقامی باید نوشت که تقریب کویان و محرران و عوام باشد مثلا جمله نخیان و جمله محرران و جمله عوام سائر و جای که در الفاظ
و متاب و سیارات یا لشکر و سواران و غیره ذی حرکت باشد و در صنعت عکس نیز موزون اند چنانچه سائر ساکنان شهر کافه در مقابل
نسبت و ذکر حرف افتد چنانکه عین الدین با کافه کرام بلطف عیم زندگانی میکند حرفه جائیکه مذکور است تیغ و محرران و پیشه با باشد چنانچه
تیغ زنان و حرفه محرران و حرفه بازرگان طائفه در مقابل دیگر روزگان باشد چنانچه طائفه حاجیان و طائفه مسافران و طائفه ساکنان
و سواران و قاصدان و اگر صنعت عکس کرد طائفه ساکنان فلان شهر گویند جماعت ایجا که ذکر صحا به و صلیان و سنیان بود جمع در
حلیکه مذکور در بران و صوفیان باشد و در صنعت عکس جمع پریشان کاران ع شکرند که جمع پریشانی چند طبقه در ایجا که بیان آنجا
باشد هر طبقه ملائک و بطریق صنعت و اصناف نیز توان نوشت چنانچه طبقه صوفیان حلوا و صوم و طبقه زایل شمار و در اهل بازار نیز میتوان نوشت
هر طبقه اشکران و طبقه زرگران و همچنین جائیکه ذکر طعام و ماکولات باشد چون طبقه طباطبایان و طبقه کله پزان جوق جائیکه ذکر اشکران
بجو افواج قاهر بران جوق جوق بسبب صلته جائیکه ذکر درویشان جوهریان باشد و در جوق درویشان و در جوق جوهریان
و از لواحق اینهاست مذرب و شرب لیکن استعمال غریب در طریقه حقه است و در غیر حقه کم و شرب بکس آن استعمال
الفاظیکه معنی تشبیه آید مانند دار نسق بختین فون و بین مهل سخن را نظم و ترتیب دادن و معنی در رشته کشیدن نمط
بختین قسمی از کشتونی و طریقه و نوع از شی و جماعتی که امریشان واحد باشد پنداشتی شکل شیوه کوی پنداری سبب منزل
بکسر هم چو یک با چه را وقت بافتن بچند بحدف الف نیز آمده و عرب گوید بجم علی منزل واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان ساکنان
اسا این طریق تیغ تیغ تراه پیدا کرده و بختین و معنی تاسه و اندوه و راه و گور و چنان مثل چون رنگ طرز روشش کردار و مانند
در مکانیکه ذکر آب باشد کوارا قدر چنانکه سخن فلان کس در روانی مانند آب است و اگر جائیکه بزرگ و بزرگان باشد چنانکه گویند

این کار در درویشی و اگر گویند طفل واریا بد معنی درست است اما از تناسب دوری افتد چه در زبان بستر و محاورت
است نه در اطفال و در هر دو این اعتبار گویند که پشتواره مقداری باشد از هر چیز که پشت توان برداشت نسق جانیکه بند
ملکی و همان باشد چنانچه فلان حاکم نسق نوشیروان ملک را آباد ساخته و بندوبست فلان کس بر نسق شایسته است نمط جانیکه در
باش چنانچه پیشین پادشاهان بر نسق بندکان خدمت باید کرد چه نمط یعنی فرشی هم آمده شیخ نظامی فرمایند چو در بای تالت نمط
خاک و ز تالت تلامه جهان شست پاک بپنداشتی جز محل نیست و در لطیفه دیگر ندارد شکل جانیکه ذکر زلف یا اصطلاح منطق و بند
یا بیان شکل باشد چنانکه خط فلان خطاط در سلس شکل زلف خوب است یا فلان دانشمند در منطق چندین شکل دارد و با این مقدمه بر شکل
منطق است یا بر شکل مندرسه و فلان عورت شکل شاهانه دارد و اصطلاح فصیحی اگر شمه و ناز است شیوه این لفظ شکل نزدیک
در حق سندان و اهل طالی حرف باید کرد چنانکه فلان شکل شیوه سندان دارد شیخ سعدی فرمایند من آدمی بچین و شکل مقهور
در و شش نگیرد ام مگر این شیوه از پری آمیزت به در بران نوی شیوه بانای بچول بر وزن میوه یعنی ناز که شمه و طر و عمل و طرز
وقاعده و قانون باشد یعنی هر دو کمال هم است و خوشتر نمودن و جزو نامی از خوبی و نیکی کردن را نیز گویند و کرشمه بختین ناز
کو ششم کربتن و در شرح مخزن است حرکت چشم و در بچین است در بر و در عمل لغات است بکاف فارسی یعنی ناز و کاف
یعنی روی گویند فتح افتد کرشمه یعنی وجه بدین معنی ناز است مل کوئی جانیکه ذکر کوئی و چو کان و مناظره و مباحثه باشد شیخ
فریبت کوئی رک جان میگذر فتمه ناسازش با خوشتر از آواره حرکت چو آوازش پنداری جانیکه ذکر فالیه و عطریات بک
چه داری یعنی خوشبوی فروش است سبیل و طریق هیچ این برست لفظ که معنی راه است در محل رهروان و در ماب شمال این الفاظ
جاری باید ساخت سعدی فرمایند خواب تو زمین با بد و در جیل با زور و پیاده راز سبیل هم لو فرمایند طریقی بین نشوری
بن که رای تو روشن تر از رای من سوال استمالش در بافندگان و قوسیکه برابر باشند در اخلاق خوشتر باشد سان و منور
چون درین الفاظ انجمنی بجهت جانیکه بیشتر ازین قسم الفاظ استعمال یافته شود احترام از نگار باید کرد و آسا در جانیکه ذکر آرا
و آسایش و حیات باشد چنانچه دل آسا در سینه جا گرفت و برای جان آسا مایه حیات است آیین این لفظ را چندین عرضیت مکرر جمع
برند چنانچه آیین فلان در جهان روشن است پوشیده مباح که آیین بر وزن پائین یعنی زیب و زینت و آسایش است و در
و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام دبی است نزدیک بجا رویانی پس استعمال این لفظ در زیورها و عادت و تزویج و مریا
و شکستگی سخا خوشنما باشد که در مقام لون و رنگ در رنگین افتد چنان بجا می و در طعام باشد در خور است شیخ نظامی فرمایند
چنان بخورد زنجی خام را به که زنجی خورد مغز بادام را رنگ جانیکه ذکر شئی رنگین و مکر و طلا و آهوا باشد چه لفظ رنگ برای این چیز
هم موضع است که در جانیکه ذکر اعمال و افعال باشد چنانکه فلان بگردار عابدان ریاضت میکند یا بگردار عاصیان بدکار است
طرز در جانیکه ذکر خاسه و نقاش و نقاش باشد روش بجا می که ذکر رفتار باشد چنانچه خرام آن و در روش کبک است
عرفی گویند آنداشفته بخوابم شبی آن مایه ناز و روش هر فرای و رنگه صبر که از استعمال الفاظ متفرق پاری زیر

جائیکه ذکر فرمود آمدن باشد مناسب است چنانکه برام رفته بالا سباش پیرا که انجای تو نیست چرا جاشی که کمرای و مویشی باشد شرح لغت
فرماست شب رنجی آن شب چرا گشت مست که آنچنین شجر اعنی بدست پرورشش جائیکه ذکر طیر باشد و آنکه سرای سبج و خا
سبج میگویند و محل شمار مناسب افتد چنین که عاشق خدا طلب بهشت را خوارتر از سرای سبج و خانه سبج دانند و پیوسته است
که کلمات معانی وارد عبارات مختلف مقامات متفرقی است در هایت مناسبت میان کلمات و عبارات بحسب مقامات موجب است
کلام میبود و در رعایت باعث عدم آن میگرد و چنانچه این معنی از امثله گذشته ظاهر و واضح است مثال رعایت نسبت حروف تکی در عبارات
اینکه رقصه نیز الف بیک تا در راه راستی ثابت قدم گشته از دام شیطان رحیم برآمده در هر حال خاطر محیط سعادت و
نشانی شکی اخلاقی بر جلوس باطن و اهل است مانند اهل در بند ضلال نیست آن را از اثر کعبه رضا دانند و آنچه شیخ حسین
و نقشبین که در آئینه غلط است مرید صادق متضاد و مرشد نخواهد بود مشارالیه از باطن طاعت است و به خطا بر میرسد چنانکه کس را
به چنین عنایت دیدن و از جمله تا همین بخشیدن بجاست و از گفته عرض کردیم این بر حسین اهل وفاقا قاضیه تنگ نباید آورد که در
کوشه شکسته دلی اعتکاف کز نیند فلام نشاست بلطف میم اکنون از حال اولی پروا و فاعل نباشند و آنها را که در حق
بدکان میگذرند جز نمایند یا برانند رعایت نسبت مقید حقیقی که در اثنا از روی معنی اسم مکتوب الیه یا مطلب دیگر
که مقصود بود بر چه از خواص و لوازم و بس آن باشد در عبارات درج کنند و تلازم آنرا بصورتی او کنند که آن تلازم شریک معنی عبارت
بل معنی عبارت باشد و اگر اسم مکتوب الیه موزون واقع شده که در تلازم آن میتوان نوشت پس تلازم معنی حقیقی آن است
مثال از رعایت اسم رقصه میگوید بجلوس بالکرامی عرض آئینه و آرسن تلاش چند صورتش که هر طریقی چون کامل در بیان
هرش کس ناخن بدل میزند موبوحاتق را پیش پا انداخت نظر بر اصلاح کار و رفع او از خود بخاطر میسر شد که غلام مامور
به اندوختن سبزشدن است در دین اسلام هیچ چیزی نیست مشتی علیک به چند چون شانه شمشاد و بصد زبان ارشاد کنیم از کجا
مقراض و شقاوت و ادبار نسبت اعتقاد او را مورچه پی کرده باشد گفته ماکی می شنود و جهان ما سر در جهان خواب بود مشتی که
همیشه کاربانک و آهن داشته باشد نصیحت در وجه اثر کند فرعون در لغت سرکش است موسی استر مضمون ترکیب کلامی
که در آئینه شتار وارد و در اینجا بطور میرسد هر سنگد لیکه گوت کفر پوشید و آب نافرمانی از جام غفلت نوشید شرط است که در
قیامت چون شرط حجامت خون حسرت در دین و دوال ندامت در گردن خواهد بود سلسله سخن چون زلف مویشان در آید
چون پیش کا فزان ترشیده بهت من وجه شرط بلاغ است با تو میگویم با تو خواه از سخنم بنده که خواه طلال قوه جواب از میری
علیهان ارکائی چند امور تراش در موقوف آئینه داری میرود سخن ضمیر عالیجاب چنین عرض دارد که آئینه نامی فیض در و در ششید خونی خدا
خدا ای اسلام بود شتی چهره کفر نافر جام که مثل سبجین موبوعیان می نمود و چه حسن در یافت و دیدن آب و تاب سواد عزیزین روح
حروف و کلماتش که بازلف سطور آیات و احادیث سر موی که دویی ندانسته از آنکه سر نقشه جلد و هم ظاهر ساخت جنب
در مجلس القدر که مانند آب بر سرین جاریست بمقراض لاپروءه کجی ظلمت باف شرک که نقاب روی شایه اعتقاد بود برید و از آب

کانه فوجید سرایای خود سسته غلت دیبای اقرار و حدایت پوستید لشته ریحی تحقق ارشاد و جوش و خروش عجبی در کانه سرم
آورد یعنی بی ناقوس که در خاطر ریشه بود زنده بود سوختم و چرخ خانه سوختن افروختم گشت گشت سنگ پای مهربان موزوم و تار زار
حرف فعال دوزی مصلیان سینه بت چاک کردم ابروی بتکده بر خاک و ظهور این افعال خیر مال که در ملت بین و حب و حرک کیش
بود روی و مانع برادران و خویشان و بیچ و تاب سلسله گشتان بگشت این تیره در روان برنگ شانه خفاش سرشت صد زبان طبع
در انچه بگویی بت پریشان حال معذرت و نیاز کردن چون امید کار با مالک التوا صی است از خرج و قبح خویش و سیکانه هیچ باکی نیست
هر چه بودم از آن خلاص شدم به داخل بندگان خاص شدم بدین پناه چندانکه موز استشس فکرم دم و دستگاه آن ندارد که در درگاه
و قاتی سلمانی سری باقصای کمال تواند بر آورد اما ناخن بندی با گشت شهادت پیدا شد که تا در عرصه رستخیز از مجده آتش جهنم و امان
و بزلان شرافت ما مرثیرین لبنان باشد زیادت عم و دولت چون کیوی خدای مجد کاد از باد مثال رعایت مناسبت او از همه
رقعه قرلباش خان پید عزیزا اگر خواهی که تاج شاهی بر سر گذاری و ملک دل را در خیر خود آری تخت و اسن خود را از لوت عیال
پاک دار و دست از ارتکاب مناهب بشو که تا در جمع خرج بخفیه دنیا و اخری بدست و مند و وز سفید حرص و از که ظاه بر سفید و با
و تا که در خزینه حوصله جمع کرده مرغان تضاد و قدر البته در آتش امتحان خواهند انداخت پس پیش از وقوع در راه خدا و ائمه بدی
صرف نموده شمشیرت و ستمات انا حشر که پادشاه هر دو جهان اند بدست آورده نفس سرکش حرف که پیوسته در تاراج ساختن
کشور باطن و آماوه در کین است نقطع و منزم کردانی و با تقیاد فرمان خویش را باسان غلام بی خرد آری اما آید تا آید شرط است
ع شائان چه عجب که بنوازند که ارا و یک چیز ازین التماس مکرر عمل نیاید مانده بر هم خواهد شد بهر صورت در غناب سعی بلوغ
از طرف خود سروای شوق جازست که تا از اینجا نیز سروای الا لوتی یا سال لوتی حاصل آید تا تیب تمام بلا خطه باز گیران بین
یسار که جبارت از بر دست و وزیر دست اند بجهول بجا مید که سر شسته برات ریاست از دست نرود و قبل از کارزار آفتاب عالقا
مور علی الاعلی را علم افتخار ساخته خود را با تیغ نمائی که چنگ و دیو نفس جلود گردیده تا تیغ نگیرد بلکه ملقب بخطاب نادر بانگ کرد
غرض بدین قماش پایه جویم روی را در میدان دنیا و آخرت ثابت نموده چون ز سرخ سرخ رویی حاصل کنی و الا سروای ^{استادت بلادی} با
تجالت روی نماید و السلام و الا کرام و معنی سروا در اول همین باب گذشت و با تیغ از تیغ بالفتح یعنی چو شیدن خون و طلا
شدن فصل در میان چند فرائد از هنر الفصاحت با شرح بعضی الفاظ فائده و زنگبان فارسی میگویم که برای مقلد شعر فارسی ایران و
قران هر دو سند است و از تواریان زبان آذربایجانیان بهتر است و اهل خراسان از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان
باز خراسانیان و صفائیانی با از همه و اشرف و اجلاف و شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند و در وقت زدن قلمچی و میرزا
هر دو برابر اند و زبان هر دو سند و قلمچی هر دو قاف لفظ ترکیب بمعنی سپاهی یا با زادی بدانکه فرق میان اشعار مستقدان و متاخران
و شهرندیان و اهل زبان و صاحب خرد معنی مانند که روز مره ایران بعد شصت سال متغیر شود و در هر دوره سستین یعنی شصت
فصلی بمرسد و تصرفات تازه در آن بکار بر نرسد شهریکه در آن روز مره حال است از زبان قدما نیست و روز مره حال عبارتست

در دم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدی از شجره در آغز باب چهارم نوشته شد باقی از مغز یا بنشیند رجوع بکتاب بدین امر فایده
ندارد و فارسی توران متغیر نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصیحی فارسی سوای شعر گفتن درین صنف یافته نشود
لفظ چند مخصوص باین زبانست که در تیره بندی یا کس مقلد درست نباشند مانند تشو و همچنین بعضی در ابطر مانند کشکی و قشون و سیلکات
بلوکات و بکلر یکی و در خانه و سپورغال و تیول بدانکه کشکی بکشکاف فتح شین هم و سکون کاف دوم و جیم فارسی و هر دو کاف تازی
لفظ ترکی است بمعنی با سبان و قشون بضم قاف و شین معجم در ترکی فوج را گویند و سیلکات بکسر باء و کاف تازی بمعنی تخم و
بلوکات بضم موحده و لام بمعنی دیهات و بکلر یکی بمعنی سروان فوج که جاگیر داشته باشد و در خانه بمعنی دربار پادشاهان و سپورغال بکسر
جیم و ضم تخانی جاگیر که از سرکار محاف باشد و قول تقدیم تا بر یا بمعنی جاگیر شاهزاده و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
کلا تری بمعنی چو دهری و صاحب بچایت که رجوع معاللات باء باشد و میگفته است بجای میگفت و هر چه مثل آن بوده است چون
میگفته بوده است هم همین معنی استعمال کند و گفته آمده است نیز همین معنی درست آید و تقدیم مرحوم و خدا یا مرز بر نام موتی و بزرگ
کلان و کوچک بجای خرد و قلج و کتک و شلاق و روضه خوان و با با و مرو که و سپهر و دختره و بچه و طفل شدن و شتقار شدن و علی
وزن جلب و چرخ و منقلا و تخم و کوه و ریشخندی و ریش و سل و نکلور و قوشمال و قوشمال و جل و زرخ و بیلدرچی و خرس و خیر و کله
کتک بضم کاف و فتح فوقانی و شلاق بفتح شین معجم و لام هر دو بمعنی تازیانه زون آمده است و بعضی اول را بمعنی چوب و سستی خرد و
را بمعنی تازیانه که اسپ و خرد از آن میرانند و روضه خوان هر که در عاشوره کتاب خواند و طفل شدن بضم طاء مهمل بمعنی مردن پادشاهان
و همچنین شتقار شدن و ازین هر دو لفظ مراد هر کس امیر میوری است که از اجناب کوبیند و علی قاپو بمعنی استانه حضرت امام علی است
است و جلب بفتح جیم و لام زن فاحشه و چرخ بمعنی فصح جیم فارسی و سکون رای مهمل و جیم ثانی هم فارسی و سوم خا بمعنی فحش از لشکر
شده برای آوردن اسباب ضروری در تک حرف رود بندی که بی گویند و منقله بر وزن سبله بمعنی انکشت و آن و زغال دان باشد و توشمال بمعنی
در روضه باو چرخانه و قوشمال بمعنی قرم ساق و بیلدرچی بمعنی بوز و خرس بمعنی احمق و خیر بمعنی نه یعنی نفی و جل و زرخ بضم جیم تازی و در او
و غیر هر دو بضم بی معنی جانم و ک است و آن چیزی باشد بزرنگ که در رویهای آب ایستاده هم میرسد و آنرا بعلی طلب و خرد
نیز گویند و لفظ جناب بی تقدیم ای لفظ آن بمعنی صاحب و همچنین قبله بجای القبله و ملازمان و خدام همین معنی و چک و چانه بضم فانه
بمعنی لب و لجه و چه میشود و اینها بجای ایشان و او بجای او شان و تکلم آوردن بنده و مخلص ای بنده چنین گفته بودم و استعمال
در اقامت همین معنی ای بنده و مخلص و تکرار بود است در آخره فقره یا چار فقره و ذکر را بعد جمله در روزمره نویسی الفاظ بندی آوردن
بشرط ورود و در اینجا ای شبه طلیکه وارد هندوستان باشد چنانچه در رساله طغرا و ظهوری الفاظ بندی آمده و الا فارسی بخلاف الفاظیکه
هندیان در انعام آورده و ذکر را بعد جمله مثل شب قصیده و درج جناب یا گفته شده را برای یک ساعت پیش من بفرستید مندیان چنین
خواهند نوشت قصیده که درج جناب یا گفته است پیش من بفرستید فانه و تعلیم طریق تحریر و آن بر وجه است و چند چیز ضروری است
اول اینکه عقاد را بیکر و که بر لفظیکه خردن ازین مشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی یعنی تا و صاه و بعضی الفاظ که در این

هشکانه در آن باشد و عربی نبود باید نوشت که ترکی خواهد بود پارسی تواند شد موقوف رساله گوید که این جمع ممنوع است زیرا که بعضی الحاق
در آن یکی ازین حروف هشکانه اند که غیر عربی و فارسی و ترکی باشد چون قوس بر وزن پوشش سیرانی نوعی از بوزند کوهی است و
حرف با کسر عاقل بلغت سیرانی نوعی از سوسمار باشد و از ابغاری آفتاب پرست گویند و حرف بضم اول و ثانی و سکون فابلت روی
سپندان باشد که ششم تیره تیزک است و بعد از آن که در اشعار گویند و حرف ثلث بضم باء بعد بر وزن قرض هویانی یعنی است که آنرا از طرف
شام و بیت المقدس آورند و آن سفید تیره رنگ باشد اما دوم اینکه نثر خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود و سوم
یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در بند رواج ندارد بلکه منشیان اینجا محاورات را از عدم سبب
معرفت با آنها بوجه شمارند و فهم آن نیز ندارند یا بر وضع اهل عبارات غلط و بی محاورت مقصود نیست بلکه عدم استوار
فارسی ایران و توران چه مندیان آنچه در کتاب یا فقه بران عمل کرده در میان نشان همین فارسی کتابی راجح است و اهل تصانیف لغوی
وزن قافیه در نظم و بضورت سجع یا صنعتی از بدایع یا تقلید بزرگی از کدشکان از جهت عدم اجتماع فصحاء در آنوقت بر اختر از و جناب
از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر و کوهستان یا آمیزش با ترکمان و دیوان
و بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا ختیا کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان و در تکلف ساختن مبتدا و خبر
بطول عبارات و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ ایجاز و اختصار آفرینی در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردن در متان طبع است شب از
مطرب که دل خدش روی راه شنیدم ناله جان سوزنی راه او درین مقام مانع قافیه بود و دیگر شعر زبی طالع ما در روز کاره که پوری چنین
برورد در کنار پسرهای پور که لفظ تور نیست کنجایش نه است و این سوای شروبی مضاف الیه استعمال در پارسی نیافته و تقدیر مصطلح
سازان بر آنست یعنی تقدیر پسر مصطلح سازان است سجع قافیه شکرانامه مثال از بسکه در این جان بستاند و تیره خاورد و بجای الفاظ تازه قیامی
و روان صحرا قیام نمود و بر تافته لفظ تورانی است بسنی تیر انداختن و اهل زبان سروانند یا انداختند گویند مثال دیگر یک شکر به یک نمید
و یک صبح پادشاهی و سکون فنون و کاف فارسی در رنگی زن برادر را گویند و گاه نگاه من کرد و دیگر گاه نگاه بیرون آمدم نگاه بسنی شام
سعدی فرماید صبح گاه و دیگر گاه در سفر بودم یعنی صبح و شام مثال تکلف عبارت بطول فرایند قلم که نه فلک زینهای راه رفتن با آن نمیشد
ایکروز عبارت تمام چون خواص وقت نصف دست مید برود و عوام رواج ندارد از سبب عدم سماعت در جنب روزمره خوب نیامد هر چند
در تبه بالا تر بود و چنین موجز و مختصر مثال آنرا که اگر این حرکت عمر کرده بود مرگ ملازمان که بسزا رسیده بود و نتیجه نیک ندید بود و در دنیا
نه جانده گور شده و چنین بسا بد فلانی اگر عمر این حرکت کرده یا میگرد بسزا رسیدی یا میرساند مش نتیجه نیک ندید یا نندیدی مثال دیگر
روزی حضرت فل سحانی بر تخت خلافت جلوه فرما و ارکان دولت همه در یکاب سعادت حاضر و جمعی از منشیان خوش او را پذیرفتند
آشنایان پری بگریس پیش جلوریز متوجه باغ شهر آرا شدند و موافق روزمره چنین باید نوشت یکروزی بندکان اقدس سوار
میشود امرای دولت هم همه حاضر می شوند و چند تا مطرب خوش جوان و لولیان رقاص پیش پیش راه میروند جلوریز متوجه میشود باغ
شهر آرا جلوریز بفتح جیم ای عمان ریز که کمایت از تعجب است و چند تا معنی چند لولیان بضم لام بمعنی زنان بی حیاء و بی شرم

و فاشنه مثال دیگر در حضرت خدیو کیهان تخت مع ارکان دولت و مغان خوشن آواز و پری بیکران رفاص هر چه زودتر متوجه
 باغ شهر آراشد و سوازی در میند چون با و شاه تو این ظمیر الدین محمد با محیط شد و زمان سلطنت که کانیه بطول بجایید تا این وقت
 که از بهر نادوی کسب و درونی بنمکان این استان ماه این دولت علیا از مدتی جزو دست بحسب ظاهر سکه با تمام پادشاه زمان با حضرت شاه
 عالم بهادرت خلد الله علیه و سلطانه که در نسب بهشت و اوسط ملکی با حضرت شاه ^{ای امیر تیمور} صاحب حضرت صاحب قران میر سنده که کانیه خدیو
 بکوره کان بود و کاف فارسی لقب شاه تیمور معنی آن کسکه لائق عشق و عشق است باشد چه کور معنی و عشق است و شراب باشد و کان
 بمعنی لائق و سزاوار و در پادشاه جلیل القدر را نیز ذکر کان کویند و اغلب که بنا سبت همین معنی لقب شاه تیمور شده و کور کانیه بمعنی تیمور
 از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان شدند سکنه این ولایت را استیازی در هر دو فارسی خوانند که بعضی گفته است
 خوبی و شستند و در تصاف را از دور جدا کردند پس بر وزمره نویس حب است که روانی در عبادت پیدا کنند و بحسب مضمون و ایران
 از اهل زبان یاد شده زبان بکب روزمره که در عراج هند است در کاتب جاری و اورنگ کلمه الناس علی قدر عقولهم و اگر مخاطب
 شخص با زبان بکب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برود قوله زبان بکب یعنی صاحب زبان است که بکب و
 صاحب زبان شده و در مقام برای مثال در رقعہ بنویسیم یکی بروضع اهل زبان و دومی بروضع اهل هند و هر دو در مجاوره خوب
 و جهت رقعہ بروضع هندیان برادر عزیز تر از جهان سله الله تعالی بعد و عا و عمر و جوانی واضح بود که کتب محبت طراز مشرحت برنی
 و متضمن ورود در کلمه و ملاقات با مسترحان لشتین صاحب معرفت خان صاحب سرا یا لطف و احسان مولوی عبد القادر قادری
 دانست فیوضه محبوب اوم شیخ قطب الدین صاحب رسید دیده را از مطالبه آن نوری و سینه را سروری حاصل کرد و میر و مطالب
 مسطور که از قلم سعادت رقم ریخته شده بود یکم و کاست ذهن نشن شد چون این بی سواد را با خان صاحب ممدوح نیازی و
 است و پیوسته جوای فیوضت ایشان سیانم از دریافت احوال خیر اشتهال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشانی
 انقدر سرور شده ام که شرح آن زیادت از گفتن و نوشتن است بر روشن ترین وجه یقین خاطر من است که خان سرا یا خان
 سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیغزاید درین زمانه آشنائی
 که بکار آشنایان سستند دیگر اینکه در نیولا میر محمد علی صاحب خسرو خور از نزد من آورده بود و فرمودند که شما
 تصدیق کشیده این چاره را نزد نواب نصیر الدوله ببرید التماس کردم که نواب صاحب موصوف همراه فرج مرید که برای من
 تقاضای باقیات نواب علی برادر ترو بالاچی آمده بود روانه باغه شدند هر گاه قرین صحت و شادمانی مراجعت خواهند نمود
 این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه اینست که در میان سواران مرید که برای انجمنی شب کرد خیمه نواب علی بهادر فرود
 می آیند و مردمان میرزاغنی بیک جنگ واقع شد سی و دو آدم از این طرف بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از آن طرف کشته شدند و مرد
 و غایب است الله در روزی در خیمه رسیدند خم کاری نخورده اند و در کفچه غسل خواهند کرد ولیکن خورشید من عنایت الله بر من
 ننگ کرده هر چند هم با سحر که زودتر شفا خواهد یافت دست اگر برینیدار و در میرزا صادق ملکانی که خدا او را ایامیر زودا خوشتر از من عنایت

بسیار خوش بود که این زن بسیار نیک نهادت سوای پرورشش سپرد و خرد و کرمی و خوبی و امان و باج و خیر و کار و بار
درین وقت خلافت این زبان در لفظ است یکی خسته و دوی خسته است و اینم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی است
بسیار نیت است رفته دیگر از زبان مثل برادر جان من بعد از تو معلوم باو که نه سعادتمندی شعر و نثر و محتاج و مقصود و در وقت خلافت
خان ششم صاحب همراه جناب خان عبدالعزیز خان بهادر صاحب آدم شمشیر قطب الدین صاحب سید طالب
من کل الوجوه عالی شد و داعی شمارد جناب خان صاحب مخدوم مروج خصوصیتی است در خصوص سفارش و سعی آن جان عمر الله که زبان و
فهم را محکم خواهد شد جناب اقدس از روی این باب را اجزای خیره و خوب شخصی است که تا نیکه جنب ایشان نام استانی و شناسایی
هر یک پدم که راه دروغ علی بنایند این لاف و کراف از زمین آنرا زیاده است بخدای و عده لا شریک له که مر و ناره زبان و عجز و روزگار
است دیگر اینکه در بیولا میگوید علی صاحب برادر زن خودشان را از زمین آورده بودند که ایشان از نواب نصیر الدوله بریدند تا سراسر
که نواب صاحب مروج چپای قشون که برای تحسین باقی است بیع نواب علی بهادر نزد بالار و بکلر یکی کاپی آمده بود به باغده روانه شدند
بر وقت که مع الخیر شریف بدو نماند می آرند این سعادت حاصل میگردد تا نه اینکه سواران کشکخانه را که کرد و او تاق نواب علی بهادر
میورده اند با مروان غنی بیک دریم شهری اتفاق افتاد سی و دو و آدم از لطف و پناه و در نظر از لطف بهم کاشر سید نزد
و عنایت افتد زخمی در او تاق خودشان آمدند زخمی دارند مفتاح را در وقت ممنوع خواهد بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند
بروند مختارند لیکن مادر زن عنایت سخت بخواسی وارد من از حرکات این زن ترا کرده ام هر چند دل میدم قسم های غلط و شایسته
بخورم باقی اندیشه نیست دست از سر و سینه زدن بر نیدار و خدا بیا مرز و مرز صادق ملتانی از مادر زن عنایت افتد
راضی بود میگفته است که این زن خیلی عقیقه و نیک نهادت سوای پرورش و مراعات احوال سپرد و خرد و امان و باج و خیر
سکار ندارد و قوله بر سر تنگ کرده یعنی از کرمه و زاری مرا عاجز کرده است قوله ذریعه سعادت مندی کنایت از خط قوله جان
شده ای ظاهر شد این محاورت اهل زبان است قوله جنب سنی بعلوم او از مقابل قوله مرک پدم قسم است در محاورت زبانها
قوله لاف و کراف یعنی زیادت کوفی و خود ستانی قوله هم پای قشون ای همراه فوج که چنان چنین است قوله بکلر یکی در یکی
فوج را گویند قوله کشکخانه یعنی جو کجخانه قوله او تاق بالضم یعنی خیمه و این لفظ ترکی است قوله بهم کاشر سید ای کشته شد قوله
ترا کرده ام ای تنگ آورده او عاجز شده ام قوله دل میدم ای تسلی و تقویت میدم قوله غلط و دست او هر دو بکلر اول جمع غلط و شایسته
هر دو معنی سخت و دست فائده در میان طریق مسجع و پیدا کردن فقره مقابل فقره خوشتر است پس گویم که برسانق صاحب مخفی
مانند که مسجع در نظر مقابل قافیه در شعر است مثال آن زمینده سندان است و ایالت بود بر رنده و ساوه امارت و جلالت و ایالت
با جلالت قافیه است مثال دیگر از طالع صحیفه شریف بهارستان دومی تازه که دیده و نهال مراد خاطر مخلصان بر خود بالید
کردید با بالید قافیه است و درین شعر صورت است که آدم اشعار بسیار از اساتذ مشایخ و مشیر و جامعه و قبا و خانه و شهر و کرم
و بلوغ و نامه و نامه و کتاب و خط خوب و دیگر اشعار از قسم جارات و نباتات و حیوانات و شکایت محبوب و فکر نعمت منم و بیان

اندره جگر بزرگ است اشیا یا دو بسته باشد تا هر جا که مناسب دانند صرف نماید یا خود بر کفتن موافق مقام قادر باشد و موافق
این نظائر هر چه باید کرد و چه که مراعات نظیر در شش و در حدیث کلام موجب ترقی کلام میگردند و در هر گاه تعریف خیال مستقیم
و در سوزن در بسته و دو خن و دیگر آنچه متعلق حیاط بود و در حدیث شامند و این عبارت الاستیلال نامند و در ذکر کار لفظ شست و شسته
است و با و سفیدی و صابون و سنگ و همین در ذکر بزاز مراعات رخت از قسم جنس متاع و در مکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود
لیکن در شبیه باید مثال قصه و طلب خیاط تا قبا یوز آرایش قاسم هر ماه است شسته و در دولت آن که بپوشد امارت و بیجا
نوی کریمان عظمت و است در گاهای آشنای سوزن ترقی نمایان در قفسه در تعریف قصار یعنی کارند زوی قصار سپر با طلعت
ماه دو هفته محال که پیش او سفید شود و حتی کار بچه سو قفامت که در غایت عشقتش از دل نظار کیان بعد از نیز از شست خیز زود صفالی
است در آن در جنب لطافت بدش اگر بزاز بسنگ زعفران بر روی غار و عکس آفتاب در روز یا چه باشد که با عکس روی جهان
نامی بر آرزو و طلب بزاز تا جنس ضایع و نریزب و کان بزاز روشن چین مشرق است اطلس دولت و کجواب هر روزی
قبای ملازمان با و همچنین مراعات دیگر در ضایع و چیز با چون رنگ و کوره و شیشه و تصویر و پر دانه چهره و ورق و مربع برای مصور و مراعات
شست و سنگ و چوب و گل و آنگ و کنگن برای معمار گل ماله اکتی است که بدان بر عمارت گل آید و قس علی هذا و غیره متقابل فقره
بیدار نشود و در تقلید فقره اول و آن موقوفست بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه چون مناسبت کوچه با صدف و معدن و دریا
و هر چه در طرف اینها و مناسبت یا قوت با معدن و درج نقطه و مناسبت لعل با جوشان و عقیق با مین و سر و شمشاد و صندل و گل و لاله
و یا سمین و سوری و نسیرین و غنچه و غیر آن با باغ و بهارستان و گلشن چمنستان و در بهارستان و هر چه مرادف اینها لیکن لاله
با کوه و صحرانیز مناسبت دارد و مناسبت که هر دو در شب چراغ باناج و اگیل و نسرو و سیم و آب و جوهر بلخ و آینه و مناسبت تیغ
با ناله و دست و مرغ با معرکه و در شاح با کردن و شاح بالکس و شین هم و آخر حمار حمل زیور است که زنان در کردن پوشند و قبا با قبا
و کلاه با تارک و طراز با شین و در اسن همچنین گل و یاسمن و یحجان نیز با کستین و در اسن و کریبان و ستاره و آفتاب و ماه و قمر
بکس فرغانی و سکون تخمائی نام عطار است و شیری و دیگر ستارهای باقی با فلک و برج و اوج و زوره و مدار و قطب با دانه و در کز
هم با دانه و چراغ شمع با خانه و ایوان و شبستان و در دوران و در دوره یعنی خاندان و بزم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس
و نور و فروغ با چراغ و ضیاء و نور و مردمک چشم و رنگ با مانده و خزان و قدرت و شیرازه و جدول و دیباچه و سر لوح با کتاب و محضر
و نسخه و مجموعه و عنوان با کتوب و لعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون و استوانه با ایوان و رنگ و پر دانه با تصویر
و حال و گلگون و غازه و سبزه با چهره و نور و فروغ با سیاه و چین و نکت کفاف تازی یعنی خوشبختی و شام با کله و شکوفه با کله و چهره
مرادف آن با نهال و نهال و هر چه مرادف آن با باغ و عنذلیب با گلستان و طوطی شکرستان و متاع و حسن و کان بعضی این الفاظ را
مضاف نمایند بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی تعریف و توصیف آن پر دانه و صفت و موصوف و هر دو در مضاف بسوی آنچه
مناسب مضاف نمایند پس که هر که در شاهزاده و آبدار گفته مضاف نمایند همچنین نهال را غرضش یا شاداب و میوه را شیرین

و ماه را نیز با جان افروز و نیر را اجناساب و عظم و عالم افروز و چیز را با چیز را شبیه کنند و آنچه مناسب شبیه باشد در شبیه ثابت نمایند
مثلاً قلم را با شبیه زو شب شبکتند و گویند که عنان شبیه قلم ابصرای در عالم عطف میسازم و صحرا و عنان با قلم مناسب ندارد مگر با شبیه
که شبیه است یا هر چه مراد آن بود بدانکه شبیه است سفید رنگ را گویند که سیاهی زید و شبیه زید بگردان مصل نام است خسرو و یزید که
سیاه رنگ بود و وجه شبیه آنکه در معنی رنگ باشد ای شبیه رنگ و اکنون معنی مطلق است مثل میوه و همچنین در عا و کلام را با شا هر ویلی و هر چه ازین
قسم شبیه سازند مختصراً آنکه چیز را یکدیگر بدل و زبان و فکر مطلق در ادان را بمشوق در شبیه مناسب دانند و آنچه در ان روانی باشد از آن شبیه
در هر چه مراد آن و بعضی چیز ای لطیف راست کن محبوب و خوشش بیانا را با بلیس و طوطی و عاشق را با بلیس و قمری و مرومک دیده و هر چه
باشد از آن مراد و یا چیز ای سیاه و درین اثر القاب مع دعائی مقرر است مثال تا بلی آفتاب عالم افروز و محفل شین مرجع محفل است
سماهی مراد آن گویند شا بهار سعدن امارت و ایالت و نعل خوش تر بوستان است و جلالت هم حصول با دو است بضم همزه و تشدید
با دو و صفت معنی بزرگی جواب این فقره چنین باید نوشت تا شا بهار عظم جمله شین مرجع است همواره و عروس مع عا آن لعل بر
محبت و یگانگی و آب آینه کیاست و فرزانه و روشن و شش حصول با دو هم آغوش و هم کنار و دو شش معوش و عنان در عنان
و در ویف و هم محمل و همچنان و دوست در دست درین مقام قائم مقام هم دیگر اندوان مضاف را که اول ذکر کردیم چون گویند صرف
و نعل بوستان مع مضاف الیه مضاف پنجه چیز سازند است و جلالت و امارت و ایالت و عظمت و نامداری و ثروت و کاکا
و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و امارت و رفعت و صدارت و تهر و رسالت و جرات جزالت و الاحا بی و است و شکای
و زبرد تفاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت و طمانت و محبت و در او مروت و اتحاد و الفت و یگانگی و فراست و فرزانه
و والاتباری و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مراعات و صفات مصافات و عا دو و مانی
و نجسته خاندانی و عا نشانی و بلندگانی و فصاحت و بلاغت و براحت و لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فنا و هم
و کما مثال دیگر برای پیدا کردن فقره از شا بهار جمال بری بیکران الفاظ نگارین نامه هوش از سرم رفت در زمین اتفاقاً و هم
صفتهای گرامی بیشتر کوچک زید و زهر جوشش رک دیده را کتا دم جواب بنظراره مه طلعان معانی نامه سامی که نگار خانه چین
بود و خود شده بجاک غلطیم و بخیال جلسا و خدمت ملا زمان شریف و در اول بر نشان را در کتب افلاک چه دم الفاظ مکتوب را
با برک در حقان و در با حین و بین السطور را با نهر و خیابان و مسافرا با جوار بر زو اهر پر زردان و هر چه مراد آنها شبیه نمایند بدانکه
مصافات از باب مفاعله با هم مفا و ادون و لذاعت بفتح لام و ذال هم و عین معنی تیزی ذهن و ازین است لوزعی بفتح لام
و ذال هم و کسر عین مهل و تخانی مشد معنی تیزی و در کما بفتح ذال هم و باله معنی تیزی طبع و دانش و باله هم آفتاب فصل در بیان چند فاعله
از در الفصاحت با شرح بعضی الفاظ فاعله در تقدیم بعضی چیزها که ترک آنها واجب و مستحسن است اما آنچه واجب است ترک بود است که مخالف می باشد
زبانان باشد و اما هر چه مستحسن است ترک آن بود که فصاحت مستعمل بقدری از چون و خوب ترک چیزیکه قابل برای ترک است از خطا
باز میاید بخلاف سخنان ترک که طرف از لزومیت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب ترک و واجب آمد باید نوشت که عا

هند خبر از فارسی ندارد لفظی چند استعمال کنند که در مجمع اهل زبان موجب تشویش باشد از الفاظ مذکور یکی لفظ کسی بود که وضع آن برای سینه
العقل است کسی نمی آید یعنی آدمی نایب باید تنگتر صحیح باشد و کسی دیگر آنجا نبود یعنی آدمی دیگر آنجا نبود هم درست آید و کسی چیز ما را خوش نمی آید
یعنی چیزی یا هیچ چیز ما را خوش نمی آید غلط محض باشد و در مندرجان کسی وجه کسی حویلی و کسی خط بسیار است و دیگر سخن معنی فعل است
مثلاً در مقام سیر فاعلی هر روز در پست اللطف سیر و این حرکات مناسب حال او نیست هندیان چنین خواهند نوشت که پس آفاق پیوسته
یا هر روز در پست اللطف سیر و این سخنان مناسب حال او نیست و دیگر کدام که مثال شما برای که کار سیر و سیر یعنی برای چه کار و این کدام
است بجای این کیت وجه عدم صحت اینکه لفظ ذی عقل بجای غیر ذی عقل آمده و دیگر استعمال جمع غائب یا ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما بجای
رفته بودند و خواهند رفت و آن که مفر ما کجا رفته بودید و خواهید رفت و دیگر آوردن یا برای تائید مانند ما جزاوه و ما جزاوی و این
است که خطاب نوزخشی هر روز در او آید و بر سر نگویند وجه عدم صحت اینکه یا برای تائید موضوع نیست و دیگر از بجای با فلانی نظر
و شربت یا دوست است و از در هیچ نسبت فراهم و از در دو چار شدم و از در کفتم و نان از برای سبب خوردم و از کس سر و کارم و از در
بجنگم و از در بحث میکنم از بجای با در بعضی مقام صحیح بود و ذکر آن در وسط باب اول گذشت و دیگر خواهد شد یعنی خواهد بود مثال این پس
دو سال پیش ازین آفت خواهد شد یعنی خواهد بود خواهد شد یعنی خواهد بود غلط است چرا که اول برای استقبالیان باشد و دوم برای ماضی
از مثال فهمیده میشود و دیگر فردا بجای دیر فردا و بالعکس همچنین حال پس فردا دیر بود و دیگر بناوه ام یعنی گاه بسته اند و ختر زید او رفته
باران سفت روز در خانه نهادم نهادم برای مثال مذکور شد ایشان این مصدر را مع مشتقات آن استعمال کنند و حال آنکه این استعمال
غلط است و دیگر کردن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ کزید و رنگ برید و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس و جنگ
زده شد و فلانی را سرچنگ کشتم و سرچنگ بگم و کاف فارسی نوعی از سر یا زدن باشد و آنچنان باشد که کسی پشت پای خود را زود بر نشکند
دیگری زده و دیگر کستن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلانی را بچوب خوام کست و این رشته خود خود شکست و دیگر خراب
یعنی علاقه داران پدر زن و دیگر خالو یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر را در را گویند و دیگر کردن بجای کردن و دیگر گذاشتن
تفنگ و جانوران بجای سردادن تفنگ و یله کردن جانوران سردادن یعنی را کردن انسان هم آمده غنیمت گوید عیت چو ران
خود پای هر یک افتاد که میاید مرزین راه سرداد و یله کردن بیار تمانی یعنی را کردن و گذاشتن جانوران و دیگر چسپیدن بجای
رسیدن و گذاشتن و اثر کردن و کستن و قریب شدن با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چه چسپید یعنی چه قریب است و از در این
پس از او چسپانید یعنی بید ازید و زود بفتح زاء بجم و لام بر او کشیده گری باشد بزرگ که چون بر اعضای آدمی بندازند جز از اینجا بگذرند
چونک گویند و ضرب پای فلانی چسپیده و در سال در فلان کار چسپید و معانی چسپید و تیرشش رتوده می چسپید و دیگر در فلان بجای
چسپید و مصنوعی و کم اصل مانند فلانی سندی نیست در و غلگت ای چسپید است و این چنین هم در و غلگت است ای مصنوعی است و این غلگت
خوب نیست و در و غلگت ای کم اصل است و دیگر راست که چون بکنین راست که معنی بکنین خوشش اصل و گران بها و دیگر فلان زن معنی
مثال امر و فلانی را خوب نشانم و دیگر این حرکت نخواهد کرد و دیگر این جانب یعنی من این جانب رفته بود و این جانب چه کرد و معنی این

مستعمل اهل زبان باشد از بیجا نب تصور می راه نگراند یافت یا فلانی از تو مسلمان اینجا نب بوده است و دیگر حقه بمعنی قلیان و نوشیدن
بجای کشیدن و دیگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب و دیگر آغاجی بجای آغاجان و دیگر سبزی فروشش بمعنی بندگ فروشن و دیگر بقال
بجای غله فروشن و بقال با نفع و تشدید قاف تره فروش و دانه فروش همچنین است در مدار الا فاضل و دیگر برف بجای برف و دیگر
بجای جلی و کنده چون خط فر به ای علی و دیگر فر به ای کنده و درخت فر به ای کنده و دیگر با بیجا به بجای زیر جامه و دیگر روغن زرد و دیگر
روغن کا و ماوه و غیر آن و دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ و دیگر دادن بجای کشیدن چون سرمد داوون ناصر علی کویدیت
بمختر حرف بی صفت فریاد شنید اثنی می نامم که داو این سر بر چشم نیم خوانش را و دیگر کشته زن بمعنی کس ده زن که و ششام است
تروا اهل زبان کشته بر وزن خفته غله گفته باشد که هنوز شش پاک نکرده باشد و دیگر جستن بجای بریدن چون خساره چشم و دیگر
کو بمعنی کجا مثال شما از کرمی آید لفظ کو بمعنی کجاست با حرف رابط مستعمل است اهل زبان باشد و دیگر روزگار بمعنی نوکری
مثل فلانی بی روزگار است بجای اینکه روزگار با مساعدت ندارد و دیگر به زلف بمعنی همدا من و دیگر نصیب بمعنی طالع مثال او خوب است
و استعمال نصیب با حرف ندرت در زبانان صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بمعنی قسمت و درست است بمعنی مقوم است و بمعنی طالع
نیت و دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است یعنی حاصل است اگر این قسم گفته باشند بر آینه صحیح بود که فلانی امید دارد
و دیگر شیشه بمعنی آینه و دیگر با و فروشش بمعنی با و خوان با و فروش در محاورت زبانانان بمعنی قفا خرگنده و لاف زنده آمده
نه بمعنی با و خوان که ثناء و تعریف کورانانند و نواب عاقلخان در فتوی شمع و پروانه با و فروشش را بمعنی با و خوان آورده است
بود بر زمرد با و فروش؛ با و پیا شده و بچوش و فروشش شاید که موافق محاورت هند آورده باشد و دیگر از که من چه می رود بمعنی از کیسه
من چه می رود و دیگر کشیدن بجای کشیدن بمعنی بگردن خواجگ حافظ فرایدیت بوی خوش تقدیر که زیاد صاحب کشید از یاد
است حاجر شش کشید کشید اول بمعنی بگردن است و دوم بمعنی گوش کردن و دیگر کل جان غیر حای مشهور و دیگر بنده و مخلص و فقیر
غائب نوشتن ما بنده گفته بود و مخلص به راه خواجگ و فقیر معنی تقصیر نداد و دیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه بمعنی
از خواص هم تحریر و تقریری آورد لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مار زدن رانی بسته شده و اشارت بان نموده که هدایت
و ابکیه هم در شعر میرزا صاحب بمعنی آینه دیده شده چنانچه گوید بیت کانه نشستی خود را با بکیه مننه بکن چو سگد لان شکوه از یاد
خوش به شتاب کردی کیه شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میجوهر در لفظ با و فروشش هم اختلاف است بعضی گویند
که ساخته بندیانست و نزو بعضی فارسی تورانیان ابو نصر بخشانی کاهی هند نامده و لفظ با و فروشش بمعنی مشهور در کلام ادیبان
اند چنانچه گوید بیت بسان با و فروششان چه با و پمانی بکه در شرافت خود از کرده ابراری؛ پس بر فرض تسلیم صحیح آید و از
که من چه می رود در شعر میرزا سر و لبه شده بعضی گویند عمد است به صورت فقیر میگویم که ارشاد آن پیش قدم ضحای روزگار
و مقدمه الجیش بلغای کلام مقدار برابر پسند است موافق گوید از که من چه می رود بمعنی از کیسه من چه می رود و استعمال اکثر اهل زبان
میرزا صاحب گوید بیت چون بچکد ز ناله ز منقار بلبلان؛ زین نقد تازه کز کرده روزگار رفت؛ و او امیر خسرو فرمایند بیت

عین سحر بود و سستی با آن بری بند در قیاس: تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثال سقوط باد غیر مخفی برای
اینکه بار مذکور تلفظ نمی آید و هر چه در تلفظ نیاید داخل تقطیع نیست ع هر چند دل بر خط زبید از تو خون است تقطیع مفعول و مفاعیل
مفاعیل مفاعیل بسکون لام در کین اخیرا بر خط از تقطیع خارج می هست و الف وصل مانند و از زوای و آن راست و اند
و اهل و اثر بر جمیع همزائیکه بجای فاکمه و الفاعل بود سقوط آن و تقطیع مفعول فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت که
حرکت ماقبل این همزادالت کند بر وجود اینها اگر چه در تلفظ نیاید و هر چه بان تلفظ کنند داخل وزن شمارند و صرفیکه آخر کلمه باشد که
ساکن در آن جمع شود چون گوشت و پوست و ساخت و باخت و گیت و حیت و کار و گوشت و روخت و سخت و ریافت و یافت
و مانند همین حال در آن حرف سوم آنها در تقطیع نیز در میان میخورد باشد و رای را ند و مانند در آن حرف رابع میخورد و ثالث ساقط کرد و کلام
دیگر الفاظ که در آن حرف رابع میقتد و صرفیکه ساکن بود در آخر کلمه و ماقبل آن نیز حرف ساکن بود در بعضی از وزن تلفظ بان میخورد لیکن در وزن پنجمین
بود چند تقطیع شمارند و در بعضی از وزن مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظ لفظ دیگر بیاید که حرفی در آخر ماقبل این حرف
نمیشد باشد هم پسندیده بود و پسندیده تر نمیتوان گفت مثال حرف وصل لوله قطعه بر آمدن سه تا بان ز خانه وقت سحره بگم ای مده خراب
بر انت اهل کمال و بیادیک نفس زمین بر سر حال مرا که بگریه میگذرد بی رخ تو ام دو سال با اصل ایت که همزائیکه بجای فاکمه در کلمه سه حرف
بود یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتد افساد آن مانع فصاحت نیست بلکه عدم سقوط آن در بعضی جاهی فصاحت
است مثلاً درین شعر که از قمری سحر حلال ای شیرازی است پیت ساقی از آن باوه مضور دم: در رک و در ریش من صور دم: اگر این شعر را
در مدخل مسدس مخدوف العروض الضرب خوانند لفظ از آن غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثال دیگر لوله پیت سکه
از آن غیر شمشاد و در افاده ام نیست یکدم بی فغان آرام چون قمری مرا: مثال کلمه که سه ساکن در آن جمع شوند لوله پیت ساخت
رسوای جهانم غم آن رشک بری با از رویکه مرا هست بخیر مردن نیست تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن مکن اول ساخت رسوای
فاعلاتن و اگر همین الفاظ در آخر مصارع افتد و حرف هم در تقطیع بساقط شود مثال حافظ شیراز پیت بده ساقی می باقی که در جنت
تو اهی یافت که نار آب رگنا باد گلگشت مصلی را: تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن: فاعلاتن و تا در آخر مصرع اول خارج از وزن
افتد و این هر تفاوت بود و در کلام پیدا شود بخلاف سکه مثال سکه شیخ علی حزین غزلی در مقارب مقبولی اشم گفته که
تقطیع آن نیست فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن و سه مصرع باین وزن از قلمش در آن غزل حکیده که مفعول فعلان
بجای مفعول فعلن و در وسط مصرع می آید یک مصرع درینجا کافیت مصراع اگر چه صد سال زینجود بها خاک زنت فاده باشم این
سبب است که بعضی عروضیانش نامان کمان ناموزونی با پنجاب منیع کرده اند مثال حرفی که ساکن بود در کلمه و حرف ماقبل آن
نیز ساکن بود این با چند وزن مخصوص است باقی او را از وزن موزونی بیرون آورد اما او را اینک چنین الفاظ را خصوصیت بان است
یعنی بحر جرج ششم اضرب بود تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عربی پیت هوشم بجای برده خانه چنین باید که بحر
خرام کرده خانه چنین با پیشه و ال بر دو کرد خارج از وزن معین است حزین غزلی درین زمین فرموده شعری از آن نوشته می شود

شعر مذکور بسیار با موزون بمواظقت دارد و طبع خون از مره میبارد ای ابرو تا شاکن چشمی که شود کریان مستانه چنین باید موزون دیگر
رضی منظر بطوری مجنون باشد تطبیح آن متعلق مفاصل منقطع مفاصل منقطع چندی از شناسا دل طبع استنای از توت پاره ای خفا
مرک شکسته پای راجع بر کشکان خویش جان کسی که از کن بود بجانشین خویش از قطع بیرون افتد و قوس علی با صیغ الاوزان
الباقیه تمام اثر تا الیه و پدید است که لفظ بر دو کرد خویش قسمیکه بجای آن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان دیگر سوای اول
درین معامله مساوی این دو وزن اندک بجایش ندارد مثال ع کتم افغان بگویت چند باره فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید
بخلاف آن دو وزن مثال ع تا چند کتم فریاد در راز در آن قاتل و فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزون
برینا مدیه بعضی الفاظ را خصوصیت باشعری باشد و غزل نباید اوروه چنین صیغ باشد مانند کیر ز لضم کاف فارسی و یاد مو صیغ
سکار و زارید یعنی زاری کرد و در اول بالضم یعنی عنان در شتم یعنی ستم و در ثنی و همچنین جمیع لغات فارسی که تا ما فرس و غیر باشند و با
کوشش آشنا و قبیل چون شیر و از ریزید و رود و غیر آن و بنام شعر و غزل بر روز مره زبانمان حال باید گذشته و صالح شعر
ولغات و اشعارت دارد و تصیده اشغال باید نمود و فصل در بیان واجبات و سختی است و جب است که بعد چنان و چنان و در اوزان
است و بهتر از آن است و آن به و همان به و چنان به و برانم و برینم و درین فکر و ارادت دارم و بخوامم و از زود دارم و خدا کند
و قسم و یاد تو صیغی و قائم مقام الذی که لفظ عربی است یعنی آن چیز یا انگس و الفاظیکه مانند این چیز یا محتاج بیان باشد که
بیانی از آن باشد چنان از رنگی تنگم که مرک را صد باره از آن میدانم لفظ طبت که چه یکسان شده با خاک پس از مرک تمام چنان
دیده بر است نگران نست که بود در مرون من برستان یار به از آن است که جای دیگر صدوی سال زنگی
بکنم و همچنین حال مترادف است باشد و آن به که روی رقیب را نه بنم و همان به که روی او را نه بنم و چنان به که دیگر کرد او نکردم و برانم که
چنین نختم و برانم که چنین نختم و درین فکرم که چنین بکنم و ارادت دارم که چنین نختم و بخوامم که چنین بکنم و از زود دارم که چنین بکنم و خدا کند
توشم و حاشا که من انکار کنم و به علی این ابی طالب که من انکار خواهم رفت با و لفظ یعنی یعنی قسم است پیت ناسزای را که بنی بنیان
عاقلان تسلیم کردند احتیاج در چندان معنی آن قریشی بر میان جاد و فعلی مثل چند آنکه زاری میکنم رحم نمیکند بخلاف چندان بعضی ایتمند غیر متضمن
بیان فعلی چه هرگاه لفظ چندان معنی این قدر که غیر متضمن بیان باشد محتاج کاف بیان نیست چنانچه جای فریاد طبت نه بندست یکمتر چنانچه
چو بادام در مغز از آرسندان و این از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنچه که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب جگر را که مثل ناز
چگونه بکنم و دل که راضی میشود که بکشتم من به بندی و میدهم و نصیحت و طهارت میدهم و مقام همه یعنی راضی میشود باشد و تصد
رهی و خفی و بنام ترا با او را یا آفرین بر تو و در میان کجاست و نیست و همچنین در میان از کجا و فعل منتفی در میان جهان وجه چیز
و فعل منتفی و چه کم کرد و چه عجب بر منقش بودن فعل محال و غائب یا هر دو معنی و جواب کاف بیانی بعد چه عجب آنوقت باشد که شخص
آن فعل حاضر را غائب باشد و در غیر این صورت ما واجب نخواهد شد و بعد تو من و او چه چیزهای دیگر که شرح حال مبرکی از آنها
خاطر عاقل باشد و بسته و یافته و شناخته و خدا و مانند آن مانند زهی سخن از فلان طون ظلمت که در رانی و دامانی از او در نیاید

میساند و چند روز بارید تر آنکه سرانگشت نغمه ای مسرت افزایش گوش محنت و غم می ماند نمی و چند با هم مترادف اند شعر ما هم
کلک قدرت را که نقشش بچرخ از روی چو روی دل فروزت شرح نام ترا که زود رسید بر دامن پست آفرین بر دل نرم تو که از بهر تو با
گشته شغزه خود را با زاده پست بکعب چند روی در عجا کجاست که نیست به زیارت دل خود کن خدا کجاست که نیست به پست
مباش بی خبر از من چند روز جزا کن به سزای جور و جهای تو از کجا که باشد چه چاکه از فراق یاران ندیدم و چه بلا که از غم دوری بر
سرم نیامد پست چه کم کرد و که سوی عاشق زار کنی از لطف ای بر خوگامی نبس چه عجب که جانب ما که زدیم گوش پست چینی
که شود آما ده خدای بقصاص به تو که خون همه کس ریزی و پروانه کنی پست من که سر بر نیارم برو کون به کروم زیر بار منت اوست
مع انگس که ترا گفت نگر خود نکوست پست پس که بجز کل شناسد و گریه اش شکل که نشی شود از لاله و نسیرین پست دانسته که جز در تو
نیت ماسنی به زبان میکنی دلیر بقلم نگاه رسع یافته که عاشقم و ای بروز کار من ع تو هم شناخته گاین غلام خاص منت به همین
سوی تو صیغی و کجاست که نیست و از کجا که چنین باشد و در بعض جا که آخر جمله باشد محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانکه
تو همان برده چنان نیتم همچنان نیز همین حکم وارد یا آنچه تو خیال کرده همچنان نیتم علم و مال هر دو نیت است لیکن علم به ازان است
یا بهتر از نیت آنچه تو در مانی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از لفظ بر اتم تا از زود دارم یک حکم است یعنی محتاج کاف بیان
مثال بخدا که بر چه کفتی بر اتم و تا امروز بر اتم و درین فکر و همین ارادت دارم و همین بخوابم و از زود دارم و یاران میخواهند که مرا از
جدا کنند لیکن خدا کند شعر کلاه خسروی و تاج شاهی به بر کل کی رسد حاشا و کلاه و من دست میگویم به علی ابن ابیطالب و کاف
بعدیای تو صیغی در ترکیب و حبت که بیاید مثال دیگر گشتن زید چندان و شوار نیت به صورت هیتوان گشت لیکن این از من
نی آید چنان عزیزت که آنچه تو فحیده همچنان نیت دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بکشم و بگردت چگونه بگشتم من را صیغی
و یا اجازت میدهد یا نخت نیت بد را با باید که در میان دل و لفظ میدهد فصل بلفظ دیگر واقع نشود و درم نیت بد که احوال خود را
میگویم دیگر نیت زهی با همین شکوفه دیدنیاضه نظر بنور جمال تو هر دیده حرا با چه حرا با کبر حرا جمل جافور نیت آفتاب پرست
معروف بهندی آنرا که نیت نامند و لفظ زهی که برای من وضع شده در بعض جا قائل آن میخواهد که وصف چیزی یا حال چیزی بیاید
تا بدو گاهی جمله اول را بان اراکش میدهد پس در مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه
بهر نوع ذکر آن کجایش ندارد مثال مقام اول در فقره نورس ملاحظه کنی که گشت مثال مقام دوم در رسایه چتر عطفش ران
که کاف باشد سر که سفند است زهی نصفت و خوی عدالت و اگر جمله را متعلق زهی نکرده اند کاف بیانی در کار نیاست مانند زهی
و خوی خود که در نشانی کف نوازش میرا را کجا که نشاند یعنی باز هم بخشش وجود محمود را که مشهور است و میتوان بود که قائل در نیت
مصرع اول جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن کاف بیاید و ذکر آن در فصل مقدرات باب اول گشت بنام ترا نیز
چنین حال دارد مثال مع مرانده کردی باز هم ترا و بیک ع عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو اما کاف و کجاست که نیست
که بمنزه جزو لایفک است همچنین کاف از کجا که باشد و هر چه مثل آن چون از کجا که چنین بکنم و غیر آن و از فراق یاران چنانکه

مدیرم و از جبران دوستان چه افتخار که بر سر نیامد و کاف چه کم کرد و چه عجب همه واجب الذکر را با کجای آن از مثال اعدای کجای
کاف چه کم کرد و اگر سوی من چهارده و آن سوی چه عجب کردی سوی من زار کنی که در وقت کجای جز آنند عمل باطل مشیوع کر سوی من
چه عجب ای مددی و عجب کراختی نخعی سوی من چه کم کرد و باقی کافها ضار صلیح حذف باشد چنانچه گذشت ذکر آنها اما لفظ حسین بی
مقابل غیب باشد لکن حال متضمن بیان یکفایه باقی فاسد و جگاف بیان باشد مثال این کفکوه کرد که حیران شدم یعنی چنین گفت که تا که تو میدانی لائق
شود است لیکن او با من چنین گفت که در کاف تعلیل و آن بعد هر دو بر روی بیابا پیشین پیشین و مترسم و آوچ و مثل آن
و چه توان کرد و نظائر آن و کجا بودی تو کجایی و بعد جمله که محتاج بکسر سبب باشد واجب الذکر بود مثال برو که من همراه تو تیرم برو
که بسیار در خود سندی بیای که ما و تو بجز از مذکی بکنیم بیایا که سخت آرزو مند تو ام مع بنشین زبانه یار تو عاشق تو از نیست مع بنشین
که من زجان بر خیزم مع از تو رسم که سخت بی رحمی شو مع آوچ که زمانه دشمن شمش مع چه توان کرد که او رلف پریشان در مع کجا بود
که شب سوختی آرزو جان را شمع تو کجایی که زار از کت تن بی تو که دره قصه سفر ملک عدم جانی چند و ضو کلاب نیکنم که آب مضاف است
و کاف یعنی بلکه نیز واجب الذکر بود است نه دشوار است بر من زندگانی از فراق او که انسانی مانده از جفاش بر زمین باقی دیگر
مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تری از نمود و آن ذکر صیغه مضارع و فارسی بی هم و یا که علامت حال است بعد کاف طعن با کما
سکا نه مانند تو او من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ خزین گویند که میت تو که ارف آن تشنه کا ما زانه بخشای به چرخ چون با و دان
میزنی آتش بجانی را نه و تیغام با آنکه بخشایش برای همایان کثیر الاستعمال است بی بخشی را محض بلاغت دانست و خوراد است معنی
کم و یا فروخت مثال دیگر است آن پر که چک خدن من از خجرا و این همه بر چه بکا نه زمین میگذرد و چک در مصرعه اول بلیغ ترا بکند
مثال دیگر است که سر انشاسم از پا بیکم از جگر آبی که میرس مثال اگر لوفه پت قیل کر گم معاشقی چه کار کنم که جارم دل سخن
ناشکیبارا دیدن شعر نیکنم بجای نغم مضرت ندارد بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون در بیجا بخت بلاغت و ذکر آن مرکز خاطر نمودن
علی نه آنچه ضروری در تیغام بود مذکور شد و دیگر تری برای ترقی آوردن و حسب دانند سوای بر و نازک مانند رویش روشن تر از ماه است
و بنا بیکه رویش روشن از ماه است و در این بجای بهتر ازین و نازک بجای نازک تر پسندیده و جانز باشد و بیان لفظ مذکور در باب
دوم گذشت و دیگر واجب است که لفظ متحرک العین بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند خدن که بسکون دال است
بمعنی پشت بود و خدن بفتح دال نام چیزه است از دریای عمان پس اول را بجای خدن دوم ذکر بنا بیکه و دوم را بجای
اول بنا بیکه آورد و بعضی طرف را که بفتح را بود طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بنف
و قدر را که بکرت دال است که بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرزو پید است که طرف بفتح را بمعنی سمت و جانب بود مانند هر طرف
هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون را که نشود و کج بود چون طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف
استین و طرف بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح دال بمعنی اندازه است مانند
ان قدر و این قدر و هر قدر و قدری و قدر بسکون دال مشترک است میان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه مشهور تر است قدر بکرت

بمعنی ربه بیاورد و لفظ قدردان بحالت دال علی محض نمود درین صورت ملاحظه معنی برای قائل از واجبات و دیگر آوردن رابطه
چنانکه وجه باشد علی الخصوص در خبر مثال خبریت چون جان بسلاست بر می وای که امروزه اما و بی کسب آن آفت دوران بخوبی
که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بیت مقویس ابرو شس محراب پاکان به معنی سائبان بر خرابانگان به دیگر چنانکه خبر مقدم بود
و علی العموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه بین وصف و حال چیزی افتد و علی العموم این معنوف است بر علی الخصوص در خبر که سابق مذکور
شد یعنی بعد کاف که چنین باشد اید صرف رابطه علی العموم وجه است مثال عشت آن پری چهره که با خلق خدا دشمن جان به سقل چون
لی سر و سامان دارد در مصرع ثانی شعر اول آفت جان است بجای آفت دوران میاید در مصرع اول شعر ثانی بجای خدا لفظ بود
است و دیگر آنکه آن نیز صرف رابطه شمرده شده و افادت مفعولیت کند سوا می چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود و دیگر حرف
مقدم بر آن که خواه مذکور خواه مقدر مثال مذکور عشت ای آنکه باقیال بود عالم نیت به کیم نیت نیت غم ما هم نیت به مثال مقدم عشت ای
بحسن تو کسی نیت ز خوبان جان به گاه کاهی کئی سوی که ایان اندازد و دیگر چیزها نیکه واجب الذکر است بر خواص طایفه است این قوی
نوشته شد و واجب التحریر بود ایم بر مستحبات بر اصحاب دانش محفی نماند که هر چه ترک آن استحسن است چیزها نیکه قبل ازین گذشتند
اشغال کردن بر آینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیزها باقیانند خدا آنها باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل زیاد بر مطلوب باشد تا ذکر آن
سختان بتدیگی لفظ دلالت کند بر عظمت شخصی که هم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاحظه آن مانند حضرت باشد چون حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون خدمت میر معز صاحب
و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عابد الملک بهادر و جناب میرزا بیج الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله
و همچنین لفظها که طین مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف است در نصورت مانع وحدت لفظی نمیباشد بود ای اگر لفظ
لفظ موصوف را که مجلس است ذکر کند و صفت آنرا که عالیت نیارند هم درست است و این الفاظی صفت مستحسن الذکر اند و نیت بر
زین عبارت است و وجود عدم آن درین مقام سادی بود و آنچه بعضی بگمان برند که یا قبله کاهی و نور چشمی نیستی است که نیکه نور چشم
صل موصوف است و چشمی صفت آن یعنی زنی که چشم علاقه دارد و در قبله کاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدر کند یعنی جنابیکه قبله
منسوبست درین بگمان از خطیان بوده اند به باد این هر دو لفظ یا متکلم بود از کثرت اشغال منزله جز کلمه شهرت یافته عبت فوسد و چشمی
آفتاب آن صفحه دورا به نوبه خواند آن محراب ابرو را و اطراف اینفرقه از جاده تحقیق قلت معرفت یا فارسی است پی تحقیق لفظ سبزه
تجلی بی اصل خود را عین تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند که یا متکلم می نمیشود مگر کلمات عربی و جز لفظ نکر و دابد و ندانسته اند
که همیان چه تصریحاً که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل شش در بر وزن مفعول رباعی مجرد است مشتق از شد
که لفظ فارسی است و در انحراف شیدین و زکات که از لفظ نارک تراشیده اند و مزیت و زلفین تشبیه زلف در کلام اساتذ و واقع شده
چنانچه حسان العجم خاقانی در نغمة العزاقین فریاد بر ذوالنور شیدین شد صفایان به همچنین نوشته است و حسب الضمائم و مثل آن
و تکلف تقدیر از لفظ من الشمس و شجره نویسد که فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ عربی چون شد و زلف و زلف

والف لام داخل نمودن بر کلمات محلی چون ذوات مستعین و حسب الفرائض خلاف قیاس لغوی است و اهل تصانیف قدیم در نظم و نثر این
الفاظ را استعمال نموده اند تمام شده کلام ادق نیست که نباید بود و با خلاف قیاس لغوی نشود و دیگر مراعات ضمیر تخمین است که ضمیر
را با ضمیر جمع بجا نکند مثال همین گوید شعری که تا به صفرم قسم را بگذارد و هر جا که رسد ناله بفرماید پس با بیعت خسرو و ضرب است
که اقامه و شهر شماه باشد که از بهر خدا سوی غریبان بگریاید حافظ فرمایند شعر عزم و پندار تو جهان بر لب آمده به باز کرد و بار آید است
فرمان شماه و دیگر مراعات حرف قید و روی باید که حرف قید و حرف روی مبدل گردد و هر چند قید مخرج حریت بحیث بودن
داخل بود مثل شعر قافیه بحر یا عدل قافیه فضل یا نیک قافیه ریک همچنین جمع کردن با حرف فارسی با حرف تازی چون چپ و
لب و کز و رز و غیر آن مثال سید کردی شعر که ای شاه آفاق کبر بعدل به اگر من نام تو مانی بغض و صاحب کشتن را از فرمایند بیعت
همه دانند که اینکس در همه عمر نگردد هیچ قصد گفتن شعر و دیگر رعایت مجرول و معروف مانند نیک و نزدیک سخن آنکه نیاز بود دیگر
مراعات حرکت ماقبل روی و قید به چند با حرف وصل درست آید اما مراعات آن سخن باشد مثال شعر چو خواب که ویران
کند عالمی ز بند ملک و پیچ ظالمی به لام عالم بخلاف لفظ عالم مکسور است و مضری و چیزی و ظاهری هم آمده اگر چه صحیح است اما استخوان
علاوه همچنین حال شسته و بسته و بسته و دیگر با زائد بعد مجب و طرفه مانند مجب مردی و طرفه مردی و شین و تا ویم ضمیر بعد لفظ
خورد مانند زید خوردش چنین میگوید و تو خوردت چنین میگوئی و من خودم میروم و باران خودشان فرستند و شما خودتان میروید
و ما خود میرویم و ترک با از برک چشم و باین قسم مثال مرکب شمای یعنی مرکب شما چشم این کار خودم کردی یعنی چشم و این قسم رفتن خود
نیت یعنی باین قسم برخلاف با زائد در اول امر که آن سخن بود چون به و شین و چه وقت بجای کدام وقت و آب خوردن بجای آب نوشیدن
سخن باشد قوله مرکب شما این با قسمی باشد ای سو کند مرکب شما و این قسم مخصوص باین زبان است در هندوستان رواج ندارد
فصل در بیان چند آید از چهار شربت با شرح بعضی کلمات و عبادات یعنی خلاصه هر یک از سبع و عاری را بر سه قسم اساس بنا و نام
فاصله و صوفیانه و ششیا نه و ششیا نه یا مغلق و لیس و طبع باشند یا آسان ز لیس و اخلاق یا از جهت ایراد لغات و ذکر مفردات علی
مثل شریف و صاف و مولانا شرف الدین علی یزدی و خواجه ملک التجار وزیر اعظم پادشاه دکن خواجه محمود کیلانی رضوان الله علیه یا از
مراعات بلاغت مانند زین عبارات بجا یات و مجازات و تشابیه و استعارات غریب و جدید و باوصف حصول این چیزها و الفاظ
مشهور مثل شرملاظری و تقی انشا بدلتع و در زبان عربی به از آن است که در فارسی چه بیشتر درین زبان بلاعب اجته می مانند جاسک
و ایهام و طباق و تدریج و تصبیح هم اگر تکلف از قلم مترشح کرد و در مضائق ندارد بدانکه ملاعب اجته بفتح همزه و کسر جیم و تشدید
نام با یکی اطفال است ایهام معنیش در همین باب گذشت و طباق بکسر طاء و جمل در لغت موافق کردن و در چیزها هم و طباقا نیکه بکسر
باشد و تدریج در باب بلاغت عبارت از آنست که در چیز را که فی الجمله متقابل و متضاد باشند در کلام ذکر کنند و تمام دارد
مثال بیت سخن را مزاج حلال به و کیش خواص بت حرام به و حلال و حرام صنعت طباق است و همچنین بیت نیست و مزه ام که
از آن سخن که باز به کشتا و زکس منسرب و است خواب مراد و کشت و است طباق است و تدریج بکسر با و مجرد در آخر جاهل بر است

چیزی بود لباسی و مرداران لباس پشمین معنی در لباس و رنگ معنی دیگر بود رعایت تناسب الفاظ نیز در آن ملحوظ باشد
مثال نکت ز شمشیر اولی جای کین با ز کفشش ز روی زمین با لعل شدن جای کین کنایت از کثرت خوریزی و زود شدن رو
ترین کنایت از زبانشی بود ترصیح معنی در اول همین باب گذشت الغرض بعض صاحبان دست و پا زده مسجع رنگین بقدر
میسند و یک فقره عاری درست نیتانند و بعضی از جهت کثرت تخریر خطوط بر مدعا نویسی قادر باشند و دست ایشان
بطرف شامسج نرسد و بعضی مطلق در دل خود قرار داده از جمله خوب بر می آیند و هر چه دیگری بگوید از قلم ایشان نریزد
یکی از بیان منشی باشد مگر ناقص زیرا که منشی همانست که از جمله هر چیز متعلق است تا بیرون آید و بهتر است که خود صاحب طرز خط
باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تخریر در هر طرز پیدا کند تا عبارتش تا با عبارات اسلاف کرده و حصول این مرام مختصر در هر چیز
یکی احصا بود و در وقت طبع اما مواد عاری برای هندیان صحبت زبانمان و سیرت کز تشنگان باشد و شوق آن بجای خود و مرول
البضاعت را بیشتر حاجت با اصلاح اند و صاحب سرمایه را کمتر بلکه صاحب قوت تمیز در حالت معلومات معین بر شرفارغ از استادت
مثل بر لوی عبد العزیز صاحب سخا و ثنا عثری که در فن بلاغت بن نظیر و پیش دور معارف عقلی رشک افکار ماثل و چنین مولوی قمر
آگاه ایلوری رحما الله العزیز که جم غفیری از علما اعتراف بوقادت ذهن و توانا دارند با جمله عاری خطی بود و تاریخی و حکمی ای اول
انت که در خطوط نویسد و دوم آنچه در کتب تاریخ نویسد سوم آنکه در آن مواضع حکم نویسد و روزمره حرف زدن و رای آن باشد
خطی آنکه از لغت غیر مانوس ترکیب نامطرح و عبارات طویل و سطر و مبتدا و خبر پاک آید و مشتمل بر توضیح مطالب باشد و مختار و در نیاید
و از چیزهای سخن التکریم باید که در آن یافته شود و این در زیر الصاحبه معلوم کرد و نیز بجای آنکه نخل حسن بیانت در آن زیبا نبود و چند
روی معنی فقره مذکور عالی از بلاغت بنات چه در مقام غرض از صورت فقره تشابه آن با فقرات دیگر است مثال شرعاری خطی که این
عیوب پاک نبوده باشد خود من در زیر میرزا قاسم با چند قعفی آمده از نکت که میرزا نادری پدر زن پسرش است و بحثی که از این خبر
دست و پا و میرزا محمد بیچاره را که با پسر میرزا عبد الرحیم خواست تنگ و دخترش را بن زنجیر کشید چون دیدن حال او بنده را زار و
بغلام خود حمید رقی که هر روز هزار و صد شویو میزد و در پیش بر میدارد که از باران کاو زمین بفریاد است گفتم بزور رسد بهلوان چیست
که ما توانی را از دست قوی بچیز براند اگر بچاش بست تو ممکن باشد بزنی و بریان یا که نام بهلوانی مبر و تا که این نخواستی کرد که از زار
لو سفند دست بر نخواست گفت پلنگ از بسیاری که کان عاجز است گفتم معامله یک کر به صد موش است گفت محکوم را با حاکم با
بود پیش وستی بر پیشوایان حضور و مجرب پلنگی معنی جمعیت کرکان بعینا معامله موش و کر به بود قوله مثال شرعاری آه این شرعاری
مقوم متن طرز طایان ایران است قوله نفع بفتح فاء سکون عین و نفع ما و عین معنی نامرود قوله زیر کشید ای چوب زد قوله شمشیر
نفع شمشیر معنی باد تخیالی بندی زد قوله میل بکسر میم بندی نگردد قوله با حاکم باید بود ای مرد شامی باید قوله معاند موش و کر به
ای همه که نخواست درین عبارات هر قدر که مراعات فصاحت و بلاغت است غم اهل آره تا دیگران اجتناب از آن نمایند و معانی
مقتضی است که چنین نوشته شود در زیر قاسم با چند نامرود برای تفریح میرزا نادری پدر زن پسرش میرزا محمد بیچاره را که زار

و حضرت خود شنیدند پسر میرزا عبدالرحیم بخاطر دشت زیر چوب کشید چون یکسای او دلم را بدو آورد و بفرمود که بگوید که باج از پهلوانان زمانه میگوید
گفتم که زور تو چه کار است اگر ممکن باشد تا ندوست این مظلوم را از دست ظالم نجات بده یا نام پهلوانی گرفتن نیست است گفت طرف ثانی با جمیع کسب است
من یک کس چه تو اعم کردی گفتم یک کس که از عهد صد پیش بری آید و هزار زن با یک مرویچه تواند کرد و گفت من تلخ خدا کجام زبانتم تقدم درین کجا
با جناب است خلاصا اینکه ترس خدا و در بر او ای که همیشه در یادم اند مخلص بران آورد که گری بان گله نامر و نمودم و آن مظلوم از بلا نجات
یافت تاریخی آنکه در وجهای تصدق باینی طراز بیان پذیرد که یک جمله معلوم شود بی بازناده یا مصرعی هم بجای خود ضرورت است و خلاف این گفته
کرده شود طرفی از اسخام ندارد مثال تاریخی آنکه مخالف قانون مذکور باشد چار و پنجم جب سنه هزار و یکصد و سی و هجری عراقی سنه
از جلوس سنیست مانوس بهرام خان سدوزی سعادت زمین بوس دریافت خود قدر قدرت استین گرم بر شاه از بدو بنوازش خلعت پاپوش و
و با پسرش نیز همین عنایت و دینداری نیز هزار دیار سرخ و جلوه وی ارسال بعضی خیر با مادرش محبت فرمودند مقدم شهر و کوشامت نگیم
سراوقات جاه و حلال شد بعد از عصر زیارت مرقد سوره مولانا محمد الدین بخاری که کالات صوری خوبی ایشان محتاج با آنها نیست و قصه سرزی
که پیش غرق شده او تا سیزده روز بر روانه روضه مبارک آنجا بگریه و زاری داشت تا آنکه شب چهارم حضرت مولانا را در خواب دید که
چو بیند که آنحضرت در آب شناوری میکند و بوقتی غوطه میزند و پسرش از آبه بری آرند و کشان کشان بخاره میرسانند دست او را بر
مادرش میدهند چون صبح میشود شخصی غیر از انی طلعت دست پسرش در دست از درون روضه پیدایشد و پسرش را پیدار ساخته میگوید که
آما تیک المهرن شمس شهر از است قدرت از آنکه میر حبه باز کرد از نزهت خانه زمین را رنگ بارستان ساختند قولم سدوزی نشد
وال قومی است از اغانان قوله جلوه و ضم جم دول العا میله بعد فتح با مراد بند و الحال در عرف بر عطیه را گویند و این لفظ ترکیب
رنگ بارستان یعنی بعد از عصر زیارت مرقد سوره مولانا محمد الدین بخاری که کالات صوری خوبی ایشان محتاج با آنها نیست و قصه سرزی
سینه و هم جلوس بهرام خان سدوزی با پسرش شرف اندوز ملازمت و مخلص خلعت فاعله کرد و در جلوه وی ارسال بعضی خیر با مادرش محبت
باورش نیز انعام شد و مقدم شهر و کوشامت نگر منضرب حیا م اقبال گشت بعد از عصر بسواری سمند لال کجام زیارت مرقد سوره مولانا
سید محمد الدین بخاری قدس سره کب سرور باطنی فرمودند مولانا ماضع کالات و مصدر که امات بوده اند قصه غرق شدن پسر پسرین
و پیدایش بعد چهار روز از غرق شدنش آنکه مادرش سیزده شبانه روز بر روانه روضه مبارک با زاری گذرانسته شب چهارم
مولانا را در عالم خواب خلعت غوطه زدن در آب و بخاره رسیدن پسرش آنجا صبح ستاده شدن پسرش بسش و بیدار شدن
حضری آما تیک و تفویض حکم گوشه اش با در حالت بیداری مشاهده نمود و ع اعجاز عسری بود از نشان اولیا مولانا سید محمد الدین
بخاری که درین کتاب مذکور است نام هیچ ولی معین نیست چون عبارت برای مثال ترفیقای رنگ نور طبع را تم مذنب از شاخ طوطی قلم
این نام هم مثل دیگر اشخاص بلاد از فرضات است نام ولی معین روشن و انساب نقل و روغ با و غیر مناسب بود زیرا که صاحب کمال
برای فروغ طبع طلاق و روغ نیکو بین بی کمال هم اگر پیروی کمالان کردم چه بکردم و کجی که شش بر مواضع و بیان مسائل و ذکر آن
اولیا باشد و از انجا که جدت و ابتدال دارد پاک میابد و هر قدر که در مراعات احتصار کند مطبوع تر باشد و الا فلا قوله جدت

بمرحوم و تشدید ال فوی و نوشتن قوله ابتدالی بدل صحیح در با حق و نگاه داشته چیرا و مراد از ان الفاظ مرود است قوله و الا
 غلامی اگر مختصر بود مطهر باشد مثال غیر مطهر آدمی را که سر و جویبار در انشویش است باید که با برادران نوعی چنان سلوک ورزد
 که قریب آن شایسته او باشند و همیشه نفس خود را که از معدن جوهریت یا قوتیت آبدار و دریای بساطت را که هر بیت شاهوار و انصاف
 باین دو صفت از روی دلائل و براین مانند شامه خود بر آتش ظاهر در رشته و شامه مدت علاقه بدن با نفس از شاکت خرف رفیت
 مصون دارد و قوله خرف بفتح خا و زاء مجین فعال و سب و و هر چا ز خاک سازند قوله رفیت خصلت زشت و خوبی به جمال الطریق سلطان
 ابو سعید ابو الخیر که افلاطون آب بردست مبارکش میرخت در حق شیخ که بگلرنگی ملک فلسفه بودی فرمود که ابو علی اخلاق ندارد شیخ از
 استماع این معنی مانند موج بر خود سجده رسانید که در علم اخلاق از اصالیع فیض منافع او چکیده گرفته بود الا حضرت آن خواص محط حقیقت
 سالک مسالک طریقت آمد عرضش اینکه اگر من شناسم و درجه علم اخلاق نیستم این رسالت چگونه بی من تبلیغ یافته انجباب فرمود که بمرکش شیخ که انکار
 علم تو کرده ام زیرا که گفته ام که بوعلی اخلاق نمیدانند بلکه گفتی من در عمل است از اینجا معلوم شد که تهذیب اخلاق مشکلیست
 قوله آب بردست مبارکش میرخت یعنی خدمتگاری میکرد و قوله بگلرنگی بگلر با و سکون کاف فارسی و فتح لام و سکون راء مجهول
 با مرود کاف فارسی با یا در آخر لفظ ترکیب یعنی سرداری قوله بمرکش شیخ یعنی قسم شیخ مثال مطهر آدمی را که خلیفه حضرت باری است
 فراسمه باید که با برادران نوعی چنان معاشرت ورزد که سود خود و نیای او نخواهند بلکه زیان خود برای سود او طلبند و پیوسته نفس
 را که در مرتبه تجرد با حصول برابر است بتجلی بفضائل و تعالی از ذرایع دارد جمال الطریق سلطان ابو سعید ابو الخیر فرمودی که ابو علی اخلاق
 ندارد شیخ ازین معنی شرفت رسانید که در علم اخلاق نوشته بود شیخ خود و حضرت فرمود که بجای و صده لاشربک که بوعلی اخلاق نمیدانند
 نه تمام بلکه اخلاق ندارد گفته ام از اینجا توان دهنست که تهذیب اخلاق مشکلیست و انصاف است و لا تحصل الا بالاعمال الصالحه و اما بود
 مسجع دانستن طریق آمیزش الفاظ عربی و ترکی با الفاظ فارسی و مراعات تشبیه و استعاره و نظائر و غیر آن و رعایت برکت است
 و حفظ اسجاع و تساوی فقرین یا تقدیم مختصر بر طول و بصورت اختلاف و ساختن القاب بر وضع دعا و ایراد جمیع لغات و اشعار
 و فارسی مناسب مقام و او خان جمل معترض در متدا و خبر و اصطلاحات علوم عقلی نقلی بحسب اقتضاء مواقع زیرا که بلاغت همین
 مخفی نماید که عبارت اول در مثال عاری حکمی فصیح است لیکن چون بعضی الفاظ و عبارات مناسب با مقام ندارد و در آن بلاغت نماید
 و یک از فصیح غیر مطهر خطی در روز نماز عصر کرده بودم که قاصد میرزا مهدی صاحب رسید و دو تا خطایی که میرزا در وی از شیخ عبد الله نامی
 داعی نمود و هر دو جمله در آوردم سر تا سر شکوه جناب میرزا نام صاحب بود و آنچه از ایشان برین برود صاحب خط میروا البته ملازمان
 هم تشبیه باشند این حرکات از دانائی میرزا صاحب که نزد او نایان چون تساوی زاوین مثلث متساوی الساقین یا بعکس
 است ابعده نماید بلکه اگر احاطه کن بر سطح مستوی خطوط مثلث مستقیم پس آن سطح مثلث است بصورت \triangle و این بجهت اتمام میشود
 از اجناس مثلث متساوی الساقین و این چیز است که تساوی باشد و ضلع آن فقط بصورت \triangle و در جای مثلث این چنین
 تساوی در زاویه قائمه میشود چنانچه در شکل سادس از تحریر اقلیدس واضح است قوله چون تساوی زاوین الخ از همین عبارت که موقوفه بر

علم بنده است غیر طبع شد قوله یا بعکس ای تساوی سابقین مثلث متساوی الاضلاع باشد از او مسئله بنده سی و هین عبارت مخالف تمام است
چرا که از اولی بنا عبارت برسا و کسیت تا فم مخاطب آسان شود و حل مسئله مذکور موقوف بر چندین است و این چندین عبارت که عبارت منطقی عبار
نوشته شده یعنی کرک از ازار که سفند دست بنده است کت پلنگ از بسیاری کرکان عاجز است کفتم مقابله یک کر به و صد و شصت
کفتم محکوم را با حاکم باید بود میستی به پیشوایان چه ضرور مجبور بلنگی عمل او جمعیت کرکان یعنی معاظمه موشس و کر به بود با وصف بلاغتی که
در نفس خود دارد اینجست که مخالف تمام است مجموع عبارت از بلاغت که تاره کفیت و معاظمه وصف تعقید معنوی و اخلاقی که دارد و طبع فصیح
چه اصل این همین است که معقد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانی است و هر قدر که اقرب بهم باشد حسن بود و در صورت تعقید
بعید الفهم میگردد و هر چه باین صفت باشد فصیح نبود چون در غزل بیان معاطات عاشق و معشوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و
بلاغت نیز همین است و فصیح غیر طبع آن است که لذتی از آن نصیب سامع نگردد مانند این شعر چشمان تو زیر ابروانست و دندان تو
جله در روانست و این عبارت معقد هم طبع غیر فصیح است هر که بگویی آن آفت جان میروید امیدگاه طیبیان و هزاران و آهین کران
انما طبع از سخت است که معنی تبدیل ندارد و از فهم هر که گوید زیادت است و بعد دریافت خالی از لطف نیست قوله امیدگاه طیبیان و
هزاران الخ یعنی اگر بیمار خواهد افتاد امیدگاه طیبیان است و هرگاه خواهد مرد امیدگاه هزاران است که کفن برای او بفرستند
و آهین کران صدوق بازند قوله از فهم هر که گوید زیادت است ای فهم او می آید و اما غیر فصیح ازین جهت است که شیهه بلغز و معادله
کرد در الفاظ عربی بسته میشود خوب بود و در فارسی اینقدر هم داخل تعقید معنوی نشود و اندر فصاحت منحصر است در استعمال لفظ محسوس
موضوع باشد یا منقول یا مجاز و عدم اخلاق عبارت از روی معنی نازروی الفاظ چه ب عبارت که مشتمل بر عبارات غریب باشد خالی
از فصاحت نبود بلکه واضح باشد و اخلاق معنوی مثل بودن دریافت آن عبارت است موقوف بر دریافت جفر یا علم حساب و هندسه و معادله
آن و آنهم کمال خفا و بی محل ازینجا ثابت شد که اخلاق معنوی موافق مقام بلاغت است و محل فصاحت نشود و تعقید معنوی اخلاق مخالف
مقام باشد و اگر شعره دار که سامع آگاه باشد که تا مل لطف آن در یاد در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست و اگر بلاغت راه
بان و شور باشد معقد غیر فصیح بود مثل این دو بیت که سر عاشقی ای عهد شکن خواهی داشت به دل به کس که دوی رشک بمن خواهی
و اشک به مثال تو در این طبع است صی اگر خواهی شد رشک بمن خواهی داشت چرا که مثل خودی فزایی وقاعده آنست که آدمی رشک
بر کسی میرود که بخواهد در این فزاد پس شاعر وصف معشوق باین سواد بیان میکند که وقت عاشق شدن رشک بر من خواهی
زیرا که معشوق تو بر معشوق من نخواهد بود یعنی برابر تو و اینقدره که زود تر طبیعت عشق پیشگان بان انتقال توان نمود خالی از لطف
نیست داخل تعقید معنوی نمیواند شد بلکه عین بلاغت است پست لب کشودم سخن از یادم رفت به خوشن بستی است فراموشیها به
مثال معقد غیر فصیح است معنی آنکه میخواستم که سخن معشوق بگویم که بسیار بر من غالب آمد خود بخود خواه از بیم و ازین سبب که چون
کسی با کسی سخن آغاز کند و باره گفته باقی از خاطرش میروید طرف ثانی شنیدن مشتاق تر میگردد و قائل نمائیدین قصه
کلام بخاطر از حرف تو چه بکار و بکار باز میماند معشوق که بطرف میرفت از اشتیاق سخن بجای خود استاده ماند و زبان فراموشیها

باید شد که بتاوه شدن معشوق از دولت آنست و الا سخن شنیده پیش میرفت این شعر سر امر محل فصاحت و مصداق المعنی
بطریق اشعارت و کاینکه چنین اشعار می پسندند غری الطبع اند و این معنی بر همه شمسند ظاهر که چون این صاحبان یعنی چنین شعر که
در اصل مباحث الفاظ است بی تمیز اند هر چند فکر میکنند مجبور هر چه از دیگری میشوند بر تصور قسم معرف شده حواله حافظ میمانند و آنرا
سرمایه کمال دانسته در مجالس از کمالان میسریند و بعد سکوت شان که بی محل نیست با طهارت آن قد خود در جمال افزا آید و می که
در بزازان و امثالان و طیبان نیز ازین قبیل باشد و لطیفه بعد دریافت آن حاصل میشود از قبیل لغز و معماست فرض کردم که درین
لسی بان انتقال نماید این انتقال هم از قبیل لغز و معماست که بعد از اولت بان حاصل آید این قسم عبارت اگر فصیح بود بایستیکه
در کتب ایراد نماید غیر ازین نیست که کسی چند فقره بطریق معما بکسی نویسد مثل این عبارت در یک غنچه نشسته بودم کوهی بخورد و نهان
عینگی کوش خرمافا در خاسته زیر درخت حام همراه عورت بدی آدم و که در یک غنچه معنی این عبارت بطریق محاورت زبان هندی
ایست که در دیویری نشسته بودم کوهی بخورد و نهان ^{کجانی} و کوهی بخورد ^{کجانی} و کوهی بخورد ^{کجانی} و کوهی بخورد ^{کجانی} و کوهی بخورد ^{کجانی}
که در آن کلف نباشد پس فصاحت بنتر از حسن ذاتی معشوق است و بلاغت بنتر از تک چون ادای میجو بان و هم میثابه زیور و لباس
هر چه بنتر از تک است بزازان بود که با زیور و لباس هر چه معشوق بی تک را اگر لباس زیور را بسته باشد در نظر مانیکو نماید و
برهنه باشد و ادای خوش داشته باشد بر آئینه مرغوب طالع افتد و باید داشت که هر چه نکست مراد از معنی و لغز و جبر
زیب الفهم بود و بر پیچیده بر شاک است و راحت ذکر معاملات عاشق و معشوق باشد و آنچه مانا زیور است که استن شعر به صنعتی بود
مسلح نکلن بشرط آنکه بی کلف آمده باشد بلاغت در شعر فارسی همین قدر کافیت خصوصاً در غزل که بهترین اقسام است و اول آنکه
شعر و غزل فارسی از زبان شعری پاک بگوید تا ابلغ آید و در قصیده فارسی و غزل عربی همین چیز با بلاغت افزای کلام است و معنی آن
در غزل فارسی مانند قیچ تخیلی و تلسس بل شهر زیور و لباس و یاقین بود یا تلبس اهل هند لباس عرب یا تجله زیور و لباس شعر و غزل فارسی
همان ذکر معاملات عاشق و معشوق است و چون خفت پیران بگرامان و خفت جوانان بر پیران نه زیور و وضع غزل و قصیده و ایله
چیزهای مناسب با قصیده و غزل ناپسندیده نماید خوشا فکرم کاینکه قائل بان شده اند که بلاغت امر جدایی است تحریری و غزلی
فیت مختصر که بسیج قسم است فاضلان و صرفیان و منشیان مثل عاری که آن نیز چنین باشد چون در اصل مقدم بسیج است تقدیم
بیان قسم آن بسیج افادۀ معنی آید ضرورتاً عاری فاضلان یعنی بطور فاضلان ایران فرزند جگر پیوندن برغات من که هر چه بود
مخلفات است مصداق ان ایست الا ان بشاکه افلاطون و ارسطیدس را بریم خود تعلیم الهی و ریاضی کسی نمیکند الا شما از شتم که بایست
لادی و بیت اللطف زفته باشد عمل بر نوشته کردید و باز هم رفتید و از یک من چه میکنم و کس چه خواهد گفت و انجام این حرکت
خیزان که من بیفرمانی بدر پیچکاره کرده باشم و پدرا زعم و غصه زود است که پاک کرد و نیست فاعل ما ندر افرین صد آفرین از آن
خدا نیکه جان را با فریدور سلطان مکرّم را فرستاده بیابیت شرمی کرد و آنچون اینکس خود قتل آموز بخند و محبت را صرف آن
ناید و مواظب میکند حالاً هم اگر این عبارت را از سخت که خلق را تغییر متران کرده هر چه متغیر کرده و طبعی نبود پس نتیجه دیگر

ایچ خلق طبعی باشد بگذارید متواتر شد عاری صوفیانه بر او موجد الدین و فرزند شیخ سعد الله بدانند که خبر مجتمع شدن بندای ایچ
بگفتار نمودن جوان راضی مفصل سید میگردند که این اجماع باستصواب شما بود اگر حق است براه باطل رفته اید و اگر غلط است در
صحت نسخه نهستی شما گفتگوت چنان مسکین زبان دراز هر چه گفته بود اگر در روح است واجب الرحم است که منصب او منصب خبر
است و اگر است است پس سیاست برای چه راستی موجب رضای خدمت کس نمیدم که کم شد است از ره راستی
این اصولی را چه باید گفت که او را در خود را و او تا دستید چون مخلوق چنین شده اید عارف باید داشت شما حکم در نواصب و رواد
مکرده ام برای خود در خود آورده ام مرا نشاید و در من کم شویم که من میگویم من کفتم بیجا است قوی و اونی مقابل خود
بدارم هر چه کردی خوب کردی که در یکدیگر که مجرب از دینی است و اینم هم نمیدانم که بگویم چه بگویم و چه میگویم زیرا که ازین چه
ببویج بگویم و تا کجا با و چه چاییده باشم خود کار بگردون و نظیرین دیگران یعنی چه گامی زبان را بست صحابه و امیکم و گاهی بگفتار
کردن خود بیروم و گاهی خود را بگفتار کردن خود معلوم می سازم و پاره نمیشم هر چه خواهم بگویم بی مشکبانه بر او در زبان من با
بزرگ و کوچک دریافت شد که نوجوانی بخواه ب صحابه بشورت شما قید شده هر چند زبان آدمی بلای جان آدمی است ب
ظا هر باران بی حمی و مردم آزاری را از عادات شما شمرت میدهند و نمیدانند که صاحب این گفتگو همیشه نزد انانایان
انت و بلاست ملخص اینکه بدترین صفات انسانی بهم بیان ربانی است یعنی از آردی رواد داشتن اگر از ابتدا این کار را
شما نموده است عرقی در سالی او باید نخواست و اگر تو از خبر مصدق اقوال یاران است حالا تلافی و آینده اجتناب ضروری است
یعنی که شش باید کرد و شش از عاری نظریه تقسیم آن بر خطی بر تارخی و حکمی نوسته آید و در اینجا قید فضیلت و تصرف و انتا پروازی بود بنا
علی ذلالت فرق آن برین وجه عمل آمد تا ترجیح مسیح بران بگردد این جز تا لازم نیاید با جمله شروع مقصود میرود در قه مسیح از طرف فاضل برای
فاضل بعد از همین متعال که نخستین جزو را میفرید و سپس با بجا و ملک الکن مکرر و چون با ارتفاع جلاب بطون از حال خود پر دست
قطره آبی را استعد شناخت خود ساخت که میکه از کا خانه نخت فیه من روحی خلعت حیات من و تو نختید و مفضلیکه انعامش را
خصوصیتی مانع افزایش نکر دیده لطفش را بر نوعی از ان انواع نظر تانیت و قهرش بخلاف آن مختص بمقامی و جانی آید که بیه
ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای بفرعون برای تنبیه خصکان بر عقلت است تا ایشان را بیدار کند بر اعانت قضیه مهمل از
خواب مخبری و اختلاف لا تفرق بین احد من رسیده و فضلنا بفضم علی بعض رساله و اختصاصا للدعاة و الهداة باشند یعنی اولاد
مخصوص بعنایت باری بودن در مرتبه پیغمبری نه پیغمبری انصافش بصد و ضمیر ذکر با وصف تنزه از تانیت و تذکیر بقیاس رحمان
ظا هر ی ذکر بر انانیت قوی یافته و جذب قلوب بندگان بخصیص و لهای دوستان خود را کند و از بر سخی از سخ نخت خود
تافت اگر فارسان بشار عرفان در معرکه دریافت کند و ات آن بی شبه و نمون باشد و کلام ملاحظت نظام ما عرفناک حق معرفتک پس
بمذاخنتی با وصف تقویت با نخت عالی که هیچ رفعتی مقابل بهر آن نمی آرزو چه جمیع ارتفاعات تحت محذب ثالث عشر است
و ادخس در ان مقام حقیض حیرانم که شهب عزیمت کجا تا خندی قوله نظر ما است لفظا ما برای تکلیف است قوله دعاه بضم دل

جمع داعی است و دراه بضم جامع مادی قوله باشد یعنی اختلاف باعتبار فضیلت و مرتبه پیغمبری باشد نه در حقیقت پیغمبری قوله از شرح محبت
خود یافته یعنی برای جذب قلوب فائده در شرح صوفیانه مکتوب محبت طراز که سوادش بیاض مانند سیاهی رنگ سرخ خانی
شوخ با وصف رویی یکی گردیده بود و از سطر اول تا آخر سطر یک معنی که از محبت نامند از جمیع الفاظ مانند وحدت در کثرت
تراوش نمود در نخست ساعی عقیده نجومی نه در حقیقت چه در اصل نخست همان غیر نخسته و غیر نخسته همان نخسته است چون گردید
روز ملاقات کسی با کسی که از سفر دراز رسیده باشد مانند وصول اشیا به هر چه اصل نشان است نقطه دایره وصول گردید و مضامین
در فقه یک مضمون شده چون عکس شخص معین که در آئینه خانه تکثیر پذیرد و از اهل بصیرت یکی پیش نباشد بطریق حلول اعراض در جواب
ذهن آشنائی گزیده اگر چه این شیوه داخل تکلف است چه ارسال قائم و عدم ارسال آن باعث زیادت و نقصان محبت
روحانی نمیشود و اعتباری پیش نیست از قبیل اعتبارات اهل تقلید که خود را غیر خود دانند و تزیین عمد در شناخت خود عمل آورند
و میان خود و غیر خود که عین خود است منازل و مدارج قرار دهند باز هم بنیت اگر تا سر آمدن زمان جدائی مرسوم دینی از حقیقت
دست قلم بر میداشته باشند که عدم مراعات این شیوه نیز اولی باشد قوله چون گردید و خنده نظیر یکی بودن نخسته و غیر نخسته
قوله مانند متعلق وصول خط قوله خانه بی اضافت خانه که در آن آئینه نصب کرده باشند قوله هم بنیت یعنی اگر چه این شیوه داخل
تکلف است باز هم بنیت بر صاحب همان واضح با و که عرض از تشراف ضلالت و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق و معارف
و اثبات سئمه وحدت وجودی یا شهودی نیست بلکه مراعات مقام از دست دادن و از محوطه فصاحت و بلاغت بیرون رفتن است
از صوفی یا ناصی از چه که نشان ایجا آید نگاه باشند مانع چیست همچون نثاری که فاضلی و صوفی را مخاطب نموده بایر از مقدمات علمی و ذکر حقائق پروردگار نقصان
دارد فائده در شرح شیوه یا نه چند تخریر مثال از سبب و فواید اسامه از قبیل افادت بیانات مانند حکم باریک باریک در موسم به شکل حکم انگ
بعد از شام که اکب طلوع خواهند نمود چه طالب راقوت تحریر از مطالعه تشریح کشکان و فیض اصلاح استاد و مهارت چیزی های ضروری
و مشتق مسودات به هر سه در ابتدا مسوده که در روز روز دست نمیتواند کرد چه عجیب که بعد شش در دو ساعت بنویسد خلاصه مشتق را برکت
است دلیل برین آنکه علما از معنی و بیان و بیع که بلاغت تشریح دشیمان عرب و هم علوم مثبت شعر در آن زبان منحصر درین فنون است
با خبر باشند و تکمیل دیگران توجه شوند لیکن از عدم التفات به تشریح فقرات بلیغ و اشعار ابدار از کلک ایشان تشریح نگردد
بلکه در بعض چیزها خطا کنند و خطا کردن انحصار در عجمان دارد و اختصاص باین فرقه علماء عرب از آن فرغ اند و بر آن روشن ترین
است که لطیفه گوین و بزرگه سخن را باین فنون هیچ آشنائی نبود و در کلام ایشان ایهام و جناس و طباق و دیگر مریضه یافته شود
این جماعت در ایران به بنده سخن شهرت دارند و در هند خلعت بازان گفته شوند از بسکه این چیزها در مشتق ایشان بیانش
بی تا م بر چه میگویند خالی از لطف نباشد و دانندگان این فنون وقت حرف زدن مقابل آنهایی زبان نامیده میشوند و فواید
بر جواب آنها نیز نمیکند باید بدارند چون بعضی دوستان بیخبر را در الفتی با فقیر و محبتی با کلام این ذره حقیر است و هم دست از تحریر
چند فقره که برای مثال نوشتن آن ضرورت است مخالف دعوی راقم در هندت میشود چند سطر می گوید که فدیگناه می سازد و قوله

مما است بضم میم با کسی کواه شدن و از کار ری بخرج بردن و در زمان کردن رقصه برای فاضل منبع معقول و منقول و قلام شروع و حصول
سلامت و بعد ورق کردانی صحیفه اوقات شب روزی بقصد مطالعه مطورد عادتکن ملازمان عالی بر وساده ارشاد و تعلیم تا به
حرکت مستند فلک الافلاک و زمین بتمن ارادت و اختصاص شروح نیاز و تکیه آن بخواستی تسلیم که اشرف سبحا یا حسن سین
مستفیدان مدارس بلند مرتبت هم و ادراک است معروض مستیزان لوازم شمس فیوض نامتناهی غیر نصیبان بیسوی عنایت آن
معدن خبرت و آگاهی که نسیم روح پرور نفس عبوی مروه جنان حاشیه نشینان بساط فیض ساطع حضرت اوست و آب جان
افزای حضور الیاس مضمضه وضوی سبحان بحر متلاطم ناپیدا کنار رافت او میدارد که چون معارف صریح فلک مقررش و ببناء
سنا منبع شعله بر شمس عمارت عقل فریب بدن انسانی رسته چندین اضلاع و قوام و حواد و منفرجات باینسی که فهم مندرس
از درک آن اعتراف بلا اقل شیا ماصنع نماید ساخته و من بعد همان یک شکل را که از روی بران حصص آن بانظار خود
چون اشیا بتاری متعارف مساویت من حیث الجمیع بجزو حال مختلف پیراسته منصب خلافت خود نواخته باید که صاحب بصیرت
با خبر از حقیقت و تیز روان صحرای خوش فزای طریقت بحکم المجاز قطرة الحقیقة ازین صنعت راه وصول بصانع جویند و مقتضای
الکافیین فی الطیغ والعافین عن الناس بودی تحریب این بنا پیوند بلکه هر قدر که ممکن و مسرور و قوت و مقدر است از بدین احوال
و غیر آن که حوالج ضروری باشد معین بوده تعیین و حکیم آن گوشتد تا در جلوی این خیر مطلق ثمرت سلسبیل که لذت آن درین جهان
بوجدان توان دریافت در آن جهان نوشند رب میوه این تحریر و لب خالص این تسبیح انگه آن برین زاوه خطا کار و بند و
مصیبت شعار که بقاضای عنوان شباب و عدم تیسر صحبت اولی الالباب غافل از اینکه چون خود رنگین خواهم شد بارنگ و
کلال در درجه رسیده مختب لجه و لباس طلبه شده بود و با شارت ملازمان و الا که فلک را از حرکت و زمین را از سکون
باز میدارد و در چوبزه که توالی حلقه زار از طرق اینجانیل کردن او گردیده یک قدم مانند نقش قدم حرکت غیر از آنکه از مواز
که گوش و بینی او بریده و صورتش چون نامه اعمالش سیاه نموده سواری خرد محلات شهر بگرداند ازین جهت که دیگران چشم بر او
گشاده از وضع الاشیاء فی الموضع غیر یعنی آب زرد پاشیدن بر سلمانان بازماند برادر زاوه چمن و اس است که بنام حضور
بر نور و شنای این بمقدار و باطنش نور سلام مزین بوده و گاهی دیده است که آن متوفی جبین ارادت بر او نیز سوره اکثر اوقات
که با قیامیم می نشست بزرگ غزوه و سیر رونق بازار مورخان کجاست هر جا و از رسیدن سعادت سرمدی یعنی اسلام بازار
محبت ما در پیر بود یعنی آن عجزه پیوسته بزم جزون خود مقارن صدور این عمل تحریف پس منور متر فک اندکی از تصور سیم قیام
جبار تجاوز نموده بجمع باسم فقار و ستا فرمایند و آن سرا پا جرم را دیده و دانسته باین خیال که شاید اگر عمرش و قیام
رهبری کند شرف با سلام شود و بند از پا بکشاید و ساده بگرد او باشی قوله سبحا یا بقیع بین جمع سجیه یعنی خلعت توره من
ضع تبین و نون جمع بسته یعنی راه توره غیر بفتح نون و کسریم آب ساده شیرین و گوار زنده توره بیسوی بفتح یا یعنی چشمه که همیشه
از آن آب تراورد و توره خبرت بگر خا از مایش و دانستی و باضم بهزه گوشت و جز آن و درین چیزی توره مروه بکسریم یعنی با خبر

تو در مساط جای او بختن تو در اضلاع جمع ضلع و قائم جمع قائمه و حوا جمع حاده و منفرجات جمع منفرجه بدانکه چون خط مستقیم بر مثل خود
افتد هر دو کج جانبین آن برابر باشد هر یکی قائمه نامیده شود بدین شکل  و اگر هر دو کج در تنگی و فراخی متفاوت باشند
بدین جهت  پس تنگ را حاده و فراخ را منفرجه خوانند قوله حصص جمع حصه بکسر حاء و تشدید صا و معنی بهره و بخشش قوله اشیا
متساوی از سلمات هندسی است که اشیا متساوی مساوی هستند قوله کاظمین فروری زندگان ششم قوله غیظین بفتح غین معجمی
خشم قوله عافین معنی بختندگان قوله میور معنی اسکان قوله رب بضم راء معنی آب انکور و بهوانار و مانند آن که پسر زنا غلیظ شود قوله غضب
بضم گیم و تشدید صا و معنی کسور معنی خضاب کتده و حیه بکسر لام معنی ریش قوله عترو بفتح عین معنی جنک و تشریح معنی و کسر را تشدید
یا از چ لفظ تاسه صد یا چهار صد نفس رقصه برای صورتی تا هزاران سرچ بر روی دریا خیز از نمودن بود و وجود ممکن در جنب و آب
میدهد و شریای بزرگ و کوچک از یک تور بیرون آمده بجانب اصل که کره نارس است از شرط شوق محمد و این ظاهری که عبارت
از عالم امکان باشد در نگاه طفل طبعان تیره رای چون مجلس شب با ز ثبات و دائم است و این طلسم کردی شکل فریبده
مانند اشکال هر دو متلون صابونی که فتنه اطفال درنی بهر سد در نظر آنگان بیج و حسب صورت قائم است بسیار این بهارستان
بذات فائض البرکات آنحضرت که سخنانه معرفت را حواله بصدقه فرموده اند و نفس مقدس خود را بان مست توحید نموده غافل
صورت اشکال محب و غریب اصغاث اعلام روزی با و بعد انقای جمیع مطالب در مطلوب باقی عبارت از حصول دولت
و مدار برکت آثار که در مرتبه خود مشارکت هیچ چیز را برکتی بدو از اصل قبول تضرع بر خود بالیده خود را کاهی در خود و کاه
در غیر خودی یا بدین مقصود نفس درونی باب چشم و حدیث اشنا از صفو خاطر ششکان محفل سپهر شاکل و خلعت ارشاد در
بر کردگان صحبت و الارقیبت که با وجود تعدد مرایا به شخص واحد قائمند بسیارند که با آنکه یک تیغ سر نیز از شمع کافوری بریدن
میکنند و از جمله با و تندی می آید که صد هزار چراغ را بر روی سیاه نشانند و این هم بر تاشایان پوشش که شمعها با هم در تنزیرا کن مساوی و هم چنین چراغان
و یکی را بر دیگری رجمان باشد در آنچه وضع شمع و چراغ برای آنست و بعد از مردن نیز که انجام و آغاز وجود آنها خیر از
نیمه بود و حال همه یکسانست چشم صاحب نظر اینکه چیزی نامفید را چون نقوش باطل روی آب معدوم محض دانست شمع آنگاه
روشنی بهر شمع نماید و چراغی چهره صد هزار چراغ بفاصله نور بسیار را بدینسانند بعد از در عزیز تر از جهان سراپا نیز میرزا عبد الغفر که
سجده باطن صفوت بر او شنش بالطباع صور علوم حکمی عبرت نگار خانه مانی و اثر تنگ است و از دست بر اوقات طبع و قافش
و صرفت فزین تقادش عرصه بر روح افلاطون الهی و معلم اول جنگ بارادت اقتباس تجلیات باطنی بتوسط نیار نام
حقیقت ختامه عازم تقبیل کرباس عرش حماس گردیده و نهال شوق مفرط از مغز سینه حکمت کجینه اش شکل بر غصون متعدد و مختصر اعتبار
شاق سر کشیده امید از گرم معجم بزرگان که جدا اول فیوض شتی از مقلقی اصبحین ابدی عنایت شان پرستند و سیلان
و عیون فوادم کثیر از مقلقی عینین رافت شان علی بسیل التوالی در جریان آنست که توج و اما و لطف جسم خدام ملک احترام
با ملائکه کسیران مارش که اروای علت او را کافی باشد پرواز و توسط ملائکه از غارات مستیزان ایواج الطایر عابری رحمت برست

مروت جنان و بتغیات روحانی آن سرمانصب شتای ناکامی اندازد قوله مجلس باز مجلس سنی های رقص که وقت شب برای شمع
اطفال منعقد میشود و آن بازی کتده را شب باز خوانند قوله اشکال دوراه این هم بازی اطفال است قوله اصناعات اعلام بافتن
خوابهای پریشان که بخت خلط آن تعبیر است یعنی آید و اصناعات جمع صفت بفتح صاد جمع و سکون سین که معنی آینه سخن و سخن و سخن است
و اعلام جمع علم که بضم حا و بضمین یعنی خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شودی آید قوله برنی تاب برای تاب می آید قوله از صفی خاطر
مشککان راه ای شویندگان نقش روی از صفی خاطر باب چشم و حدت اشنا قوله مرابا بفتح میم معنی اینها قوله بعد از مردن نیز معنی چراغ
و شمع که گل شدن یا خاموش شدن باشد قوله سبجن بکسر سین و فتح هر دو جمع آینه و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب
استعمال یافته است قوله الطباع نقش شدن چیزی در چیزی قوله از رنگ بازاری فارسی بروزن و معنی ارشک است که کارخانه
مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت با معنی ارشک با تا منکث بوده تا را با تا فارسی بدل کرده اند از رنگ شود و معنی
گویند نام معنی ارشک بوده است و مانای دعائی است او را کرده اند و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشی است
خیرمانی و او نیز در شهر روی مانند مانای بوده است و نام دیوی است که در مازندران با رسم جنگ کرده و رسم او را بکت و
نام پسر زره و او یکی از پهلوانان توران بود و طوس او را قتل آورد و مع قول برقت بفتح با و خشنکی قوله در قاد بفتح و او وقت بد قاف شعل
و افرخته قوله نقاد بفتح نون و تشدید قاف بسیار رسه کتده قوله کرباس بکسر کاف تازی بروزن الیاس بسیار پادشاهان و امر او
گویند و در عربی بالا خاندرا گویند و خلوت خانه مسلمانین و امر الیم گفته اند و محوطه درون سرا و مهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند
بع قول مغرس بفتح میم و سکون غیر جانشان درخت قوله مخضر بضم میم و سکون حا و کسر صاد جمع اسم فاعل است از اخضر یعنی سبز
قوله ساق بکسر سیم و تشدید قاف معنی محبت و شفقت قوله مقلتی عین اصالت مقلتین بود و بسبب اصناف زن تشبیه افتاد و مقدم
میم و سکون قاف معنی گوشه چشم قوله دام بفتح دال معنی دریا قوله کیزان بکسر کاف جمع کوزه قوله از با کسر میم معنی سیراب کردن قوله
تبسط بضم سین و صلین شدن قوله تلالو معنی روشنی قوله ابراج جمع روح بضم یازشنی معنی آفتاب قوله مرویات بفتح میم جمع مرام معنی مقصد
قوله جهان بکسر جیم معنی دل قوله بتغیات بضم میم و کسر سین معنی خرابی و فساد در اخبار خوش مذاقان باینکه چگونه آغازش توان کرد
و چنان باجم باید رسانید که در الفاظ طرز دعا بکار برند و براعت استلال را جم از دست ندهند و آن عبارت است از ذکر هر چه
مناسب چیزی باشد که با مسوده مکتوب بران گذاشته آید و این حسن چهره تر است و درین مقام حاجت افتد بایرادت باشد
و تشبیه رکن اعظم را محوطه باید داشت یعنی وجه تشبیه و درین انشاء خاص که سجع است همه چیز را تشبیه ساخته تشبیه بر کاهی مضاف است
چون فیل فلک با صفت تشبیهی و کاهی موصوف چون تحقیقی و اصناف سواهی تشبیهی نیز در اینجا بسیار آید و در تمام عبارات که بعد دعا باشد
رعایت همان چیز که براعت استلال بران دال است هر چه بیشتر سخن نر است و خاتمه نیز همین صفت میاید کرد برای مثال رقعہ نوشته
می آید برین است لآن العاقل کجینه الاشارة رقعہ در طلب تخم مرغ سبز و از تا خوردن از پسر خروس زردین تلخ خور شید
با ماده سبب با ل شب بقدر رحمت انزال از انشا نظرات انجم مقارن ساخته بضم صا و ق را بر روی کار می آید خروس

دولت و اقبال ملا زمان عالی بیضه در سرشکن تاجداران روزگار باد میرزا محمد علی پسر میرزا ابوالحسن معنائی که برفاقت امیری
ایام زندگانی ایشان رشک عهد نوزدهم است و اسنان عمر بالیدگی بهارستان سال تحاقویل سال مرغ و جگر افروز امیرزهی
از جانی دو بیضه سبزوار بدست آورده لکن کنا بیجلیسیان می اندازد و بتکرار کوه هم سرم کوه هم سرم و واقعه را بگوئی خوشدلی لذت هشت
میسازد معلوم نیست که چشم خایه کراکنده است که این قدر چون خروسان جید را بادی کردن کشیده راه روینوا نیمه بانگ سجا بر آورد
شیوه اجلانست نه طریقه پندیده یا سمیان کلشن نسل اشرف همین ناک است که وقت مردن آب از پر روی میگرداند با آنکه بکثره آب در پر
نذارند غور صاحب شرم و حیامی نذارند مغز کلام اینکه در سه بیضه مرغ سبزوار از زاوه خروس قدیم از پهای او محبوب عامل نیاز نامه محبت
که این بین چشمان دریده و من بار دیگر زبان پیورده گفتار در او مقابل مردان جمعی نوشتند هر چند از بلند پروازی اینها چه میشود و از متعارف
مثال از کیسه ما چه می رود قوله خروس سب از ای بازی کتند خروس قوله بقدر رحمت انزال ای در مدت قریب قوله بر روی کار می
یعنی ظالم بکنده قوله بیضه در سرشکن یعنی مغلوب و عاجز کتند قوله اسنان جمع سینه یعنی سال قوله سال تحاقویل سال مرغ و در ترکی تحاقویل
بضم قاف یعنی مرغ است و نیل بکسر هزه یعنی سال است و در سندی سال را سواری گویند و اسمای دوازده سال ترکی اینست تحاقویل
نیل بضم پاره پاری یعنی سپ پارس نیل پاره پاری یعنی بنگ بونیل بضم با یعنی ننگ ایلان نیل بکسر هزه یعنی مار سوجان نیل بجم فارسی
موش قوی نیل بقیاف یعنی کوه سفید نکلوز نیل یعنی حوک تشقان نیل بتامشی و قاف بعد شین بجم یعنی خرگوش او و نیل بضم هزه یعنی
بقرایت نیل بکسر هزه یعنی سگ چچی نیل یعنی میمون و نوز در ولایت بحساب همین سالها میشود و در سندی گویند که اسال نوز در بر سک یا
بر سب یا چیزی دیگر سوار است من حاشیه قاضی غلام حضرت قوله که کوه در ترکی یعنی بیضه قوله چشم خایه در ترکی خایه بیضه را گویند
مناسبت آورده است قوله کردن کشیده راه روینوا است یعنی تخریب و تخریب کننده قوله آب در دیده نذارند یعنی بجا هستند فائده
در سخن چای موادی که شاران را بکار آید بر صاحب خمیکه اندکی خود را مصروف دریافت بعضی ضریبات این فن نماید و بعد شستانی
با آنها همان توجه بودی تمسیر و تسوید بگردانند می تواند شد که از عمده این چیز با بجزئی را بر آید محتاج بدیکری نکرده لیکن جمیع اذنان را با هم
تساوی نیست و هم برای اینکه صاحبان زمین جدید را محشی که در آن متصور کنی که این خاصه طرز استادان این فن را بقدر سلیقه بر صفحه
بیان می نگارند و صاف شش شین و بلیغ است بار یکجی سرو کار یکدیگر دارد بسیار کم است و ایراد لغات غریب و جمیع
آن و بندی از بدلق و اشعار غریب نیز در مواضع مناسب مخصوصا دست مثال روزی در مجلس سهر شاکل مجلس عالی امیر نظر شد
که محبتش مفروض نام روسا مقام و کرایه شش کعبه حرم علیا ذوی الاحترام بوده باریاب بودم الوف در غرر مواظفم
و صنوف جواهر زوایا هر نصاب بلاغت توأم از دامای زمین و قادنش و معدن طبع نقادش برآمده و طبق بیان بسوه میگرداند و سخن
زمانی و حال آنچه گویند یواقیت متلالی برین چنین وجه ال احوار شباغ شریقی زیب و روح تقریر احدی از نصیهای بجم و عرب و بلغاتی
صاحب ادب نیست و نبوده و اصابع قوب طبع هیچ یکی از کبار فاضل لوزعی الموعی مفتاح فهم کامل افعال در وب فصاحت و
بدین آنگون بر روی سامعان دیرین نگشوده زهی عقل و دانایی که مال به کار را همین که تصدق آن مال ایسب کرد و میانه و سخن

و بخشش که هر یکسالی مال خود را در اوقات رباطهای مال مستغنی از مال الله میگرداند و قوله مناصح یعنی که بختن و باز پس شدن و خوشی را بار کشیدن
و کویز گاه قوله برین در خشنده قوله بعد از الحجاب بضم می یعنی جان و آماج جمع حجر یعنی سنگ و جان سنگها چهار باشد قوله متباخخ در خشنده قوله
شترقی روشن قوله لوزنی بفتح لام مرد بجایت نریک قوله العی بفتح هزه ذکی متوقر قوله در و بجمع درت یعنی دروازه طرز مولانا فارسی
الدین علی بزوی صاحب تیمور نامه که بظفر نامه شهر است و موسوم نیز متاخرین او را خداوند شتر خوانده اند و حق بجانب آنهاست
زیرا که نزد هر نسیم عادل همین ثابت میشود فارسی قدیم و کم کم الفاظ ترکی و خلوصات از تکلف و شیوه ستانت مختار است مثال
مقدم در جیب نیز در جم از جلوس هایون مطابق با نصد و چهل و چهار جری خبر در و گردن ابراهیم خان حاکم جان که از آن را نوشته
ولی محمد خان پیش از دست بی اتمام و سرشور شدن داشتن اگر او بدینا و مسلح بندگان جاه و جلال رسیدیم جماع مطلع شرف نفاذ نیست
که چنان بر آرزو کردی نذر محمد و نه عراق شوند و آن سر زمین را از خس و خوار وجود اشرار پاک ساخته و برادر مقتول را بگریستن
منوده مراجعت باستان قدسی نماید سپید شرف الوزراء علی قلیخان در باب تجویز تشلاق اشارت فیض بشارت عرض و در
بعد تا مل معروض خاکفان یا به سیر خلافت میردشت که اسال تتبع سچی نسل مناسب است و خبری که این التماس سر از کنار آستان
بیرون کرد و قوله موسوم نیز یعنی موسوم همین اسم است قوله متاخران مراد از ایشان خداوند شاه صاحب روضه الصفا و پیشرو
میر صاحب جیب الیست و بعضی دیگر قوله اگر اوج جمع کرد بضم کاف تازی نام طائفه است مشهور از صحرائینان و ایشان در زمان
ضحاک پیدا شدند بجمع قوله تشلاق بکسر قاف در ترکها و بی بی با و بیلاق چا و بی کرما قوله سچی نسل مناسب است یعنی یکا یک در
سال گذشته چا و بی شده بود چا چا مناسب طرز علامی مسامی ابو الفضل بن شیخ مبارک ایراد حمل معترض و جموع
لغات در یک جمله و تطویل بستند و خبر بان و یکجا ساختن زکینی و ستانت اختصاص با و بیشتر است مثال روز سر و شش مقدم
جیب الرجب سال ناسع عشر از جلوس سمت مانوس بر او رنگ خلافت جابنانی موافق با هزار و هفتاد و هجری زمین پنجاب که از مجموع
جلال و افتخار بنایع و تخریصون ادواج و خروج روس نباتات و کثرت قطوف و اثمار متنوع و زیارم کفان و اصوات صلاح و غیر
از دوان ساقیر و اجنه و نور امار و بلبل و لفریب و خزان حور انزاد بر هم زن شکب نمونه ارم ذات العباد التي لم تخلق مثلهما
فی البلاد است و شهرش مستقر علماء رفیع القدر بحدت نشان و شمای فضلا جزیل القدر منبع المکان بوده و هست و نیز در اینجا
که ای سلین با زباج اصوات نواقیس کفره فخره که اجمار سخت یعنی او تان را موسوم و ملقب با سی و لقبی از اسماء مقدسیان خود است
و خاخر خسران ابدی و خبت سر و بی ای اندوزند بخلاف کسک و امصار محفوظ مصون است و نطلع حدین و بیاض بچشمه ان روشن
ان نواحی نالو سلطان الداری و عمرة الاصباح مقرون بجمالت ای که ناگون مخیم سواقات جاه و جلال شده جمیع جا بین جانیت و در
فقرات صاف صاف هم میزند و جمله را بستند او خبری او احوال جل تمام میگردانند اما از طرز شایع است قوله سر و شش فرشته باشند
عمروا و فرشته که پیغام و فرود آورده صحرای که القاب غیب نیز گویند در روز مقدم از ماه فارسیان بر می میاه جمع ما و معنی آب و افتخار
معنی بدلا من آب و تخریب معنی سر سبزی و ادواج جمع دو وجه معنی درخت کلان قوله قطوف بضم قاف جمع تطف بلقاف معنی سیوه قوله

از ما هم جمع زمره قول که کتان بکر کاف جمع کعبت بر وزن زبر یعنی بلیس قوله صلا صلح صلح بر وزن هدی یعنی فاخته قوله نجات
بفتح نون یعنی اولی و در وانی قوله اذان جمع اذن یعنی گوش قوله فدا جین صلح تاوس قوله محوت نمعی تراشیده و مراد از احوال محوت
بتالت قوله تلح تبشیدیم مضموم یعنی درخشندگی قوله دن بضم سین جمع مدینه یعنی شهر قوله سلطان الدارری جمع درری بضم دال و تشدید
یعنی ستاره خشنده مراد از سلطان آفتاب باشد قوله غرة الاصباح بضم غین سحر ماه و سید قوم و سیدی پستانی اسپ و بهتر از هر چیزی
قولی لیکن اینها بی صاف صاف نوشتن و جمله را مبتدا و خبر او حال حمل تا مگر کون طرز ملاحظه و درستی از تشریح
حکایت عزابت سلک شش پنجم و متداول است چار نسخه است سه نسخه که آن هر سه منزله یکی است هر چند باعتبار جهت از قدیم
برآمده و حسن عین و بازار زمانه پنج نسخه است تفاوتی در کتب است و در هر نسخه چیز دیگر اختلاف واقع شده و بعضی آنها را منسوب به
کتب و مذموب خان از و همین است و بعضی سوای سه نسخه اند مانند شمس الدین قطیر عباسی بدلیوی همین اعتماد داشته و درین اعتماد
پیروی محققان سابق نموده بر سه نسخه باقی را بگردان از دو تخان کشمیری متخلص بواسطه شاکر و میرزا عبدالقادر بدلی استند که گویند که منشی مری الیه
برای ترویج کتاب سرمایه خود را به اهل طهوری حواله نموده و در مسوده بنا بر او یاد چنین معاصران رعایت محض ملاحظه داشته حکیم طند و قار شاعر
خاقانی بقدر فضیلتی را مخاطب ساخته و انقدر اهل بالامور لیکن افزونی رتبه سه نسخه چیزهای دیگر مثل تادی انصاف اظهار بلکه
بدی و این طرز از مختصرات است حکم کل جدید لفظی که بلاغت را نقش روی در اتم الفاظ ساخته نشیان بلیغ ایران فقراتش را هم
جواب مشرق می پذیرند و این سبب که او را با اساتذ و درین مقام خلافت و ساز خود را قانون نوعی نواز و پیروی او گردند اختیار و
غایت در عدم اتباع برای اشکال است چه فقره اش سوای فقره که مقابل آن افتاده جوانی ندارد و در هیچ بنودش در ایران آن قدر که
در هند است بی چیزی نیست و این حسن بخت است و نورس و کل را برابریم و جوان خلیل نه در تشریحی دیگر که باو نیست و هند اگر چه خود آنها نیز
بزرگ خود از جهت التباس به یک دو ترکیب هر دو طرز یکی میداند با جمله طرز او پاک راستن کلام از لغت است و تجلیه و تزیین آن تشبیه
غریب غیر مبتذل دل چسب و کنایت و استعارت و تیلیغ و اغراق و غلو و مراعات نظائر لیکن همه بطبیع از بسکه نزاکت معانی را جز و
الفاظ کروانیده بلیغ الطبعان از در یافت حسن کلامش نصیب اند پس است که نزاکت فکرش پیوسته صیاد معانی بکر است قول
تشریح بضم ناقصه است در جزاسان قوله بازار زمانه یعنی میا بازار قوله انظار جمع نظر است و آن با بضم با صطلح ریاضیان خطیکه
از مرکز دایره بگذرد و در جانب محیط منتهی شود قوله سمو طرح سمط بکر سن رشته مراد برید باشد و جز آن قوله تبلیغ و اغراق
و غلو علی آنکه مبالغه مقبول و این صنعت چنان است که بلوغ و صفی را در شدت یا در ضعف او عا نماید و باید که این او را در بیان استعداد
باشد یا امتناع معنی آن وصف را بمتنهای شدت یا ضعف برساند تا سامع را کمان نزود که پایه در شدت یا در ضعف باقیمانده و
تقسیم است یکی تبلیغ و این است که او را مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت افزونی علت بودیم بر کما
روزگار تو نماند است روزگار تو در کناره با ممکن است که عاشق در وصل محشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبل است این بیت
اسدی علت چنان دارم این راز را روز و شب به که با جان بود که بر آید ز لب به یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نکویم اما اغراق

که ادعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت ما را یکجا هم خویش میدویش سوخت و دشمن که
بچه گاه با دایه یکجا ما به متعارف نیست که هرگاه کسی دشمن خرد با یکجا خود میدویش بسوزد اما او نشا عرست که تا بچی دشمن کام شده ایم که در
دشمن بر ما بسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است بحسب عادت مستبعد ازین قسم است نموی در تعریف آب حوض ملت شکر گفتش در غنچه
شوره بجای بر اعرابی و آب شور اما فلان گشت که ادعای مذکور از روی عقل و عادت محتمل باشد شیخ نظامی فریاد بیت از سوز آن بیت
درین شش شد و آسمان مشت گشت و صاحب جمع نوید از عیوب مدح مبالغه است و آنچه از عین ممدوح باو اذکند یا تقریبا قسم اول از روی
که بیاسیات ای کائنات را بوجود تو افتخار ای شش زافریش و کم زافرید کاره بر چه درخت تو گویم همه دانی که رواست به چیت کان تو
روایت مکرر در این چنین قسم جز بغیر اعلیای سلام نشاید و غیر آن حضرت در حق هر که باشد تجاوز بود از حد مدح و طعن است
بهین آنچه مشتعل باشد بزرگ ادب شری چنانکه حکیم الزری گفته است بزرگاری کاغذ کمال قدرت خویش نه از دست چو از بزرگ
ولی بهماست به مثال آنچه از حد مدح تقریبا واقع شود گشت شرف شسته صفت خواجه محمد خلق و حمید و هر ملک بود کف کریم جهان و چه عین ملک
خواهد و حمید و هر مدح قاصر باشد ایضا خاقانی گوید بیت صدر بر اسم نام براد سلیمان جلال و خواجه موسی سخن ممتزاجی با هم بر سر
مطلب بینی مثال اگر خودش دست عنایت پیرانه بر سر یکسان کند شئی صدف بر قطره ابر نیسانی شفقت مادری روا داشتی مرغی که آید
حلقه دام ملک شکارش گردیده بر تیغ نیز شهر رسته الفت با طائران طول بریده طرز نظوی هین است لیکن چون بخرقه هم بنام او آید
گروه است بطرزان نیز نشان داده می آید تا بر طالب یا غیر طالب اگر حکم آنکه علم شئی به از جهل شئی قاصدان شود تحریر آن آسان کرد
اول لفظ مضروب یا مرکب بدو لفظ ذکر کند و لفظ دیگر صفت آن سازند و باز لفظی صفت مجموع این صفت و موصوف آرند این یک فقره شد
و دیگر مقابل آن همین طریق بسبب مثال سرور بی باقت خویش رفتار باشد پاره حور اطلعت سری شاد بالفظی موصوف و مرکب صفت آن
و لفظ دیگر صفت این مجموع باز مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ مضاف الیه مضاف بلفظ دیگر مثال شمسید طلوع برده در خزان طبع
سحر که الفت یا لفظی موصوف و عاری طویل صفت آن مجموع مضاف بلفظی و مضاف الیه مضاف بلفظی یا دو لفظ مشتعل بر او عطف و موصوف موصوف
بصفتی مثال قتل هزار زخم کاری شمشیر ابدار حوزة سحر که تحت و آنجا در روز افزون یا لفظی را موصوف کنند بصفتی که مشتعل باشد عبارت
طویل موصوف علیه موصوف شود فقره دیگر مقابل آن مجموع بلفظ متضمن چهار تیکه صفت آن افتد و مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ موصوف بصفتی
اما باید که آن صفت عبارت طویل بوده باشد مثال صید در شیبان آسایش هزار از روی پروبال کشاده و با سیدانه مقصود بصحای ناپیدا
کن طلب از هر بانان دور افتاده دام بازستان از طره مهرشان مهرش هزار آتش موسی در سینه عاشق افزوز قوله و با بیهوش
این موصوف بقوله در شیبان آسایش الخ و مجموع موصوف علیه موصوف صفت لفظ صید افتاده و این مجموع موصوف و صفت مضاف
است بسوی لفظ دام که موصوف است و قوله باجستان اه صفت آن واقع شده که عبارت طویل است طرز سگت در شیبی
صاحب عالم آریا ساده نویسی است با روزمره سر و کار دارد و نقل و تقلید قدما هر روز کلامش میبارد و بر کسیکه بصحبت اهل زبان
رسیده باشد طرزش بر آسانست قوله عالم آریا نام کتاب تاریخ تصنیف منشی مذکور در حالات شاه عباس که اول پادشاه ایران است

مثال چاردهم شهر سوال از عرض سردان قشون که بسر کردی قره العین سلطنت مکارمی و نور حسین است و نامداری شاهزاده
صفی میرزا بگویم بگریم یکی مهران ماسه بودند در پافت شد که حسن قلیخان از کتبه تیره باطن که بر نام کن تیره خود است با محمد علی بیگ شاه
سیون که چندی چرخمی باشی هر یک مخالف بود ساخته بر سر ایل قراقرم نوبخت و اقبال او را دعا کرد و در طلبا ششمم کار رفتند و خود
ایستاد و شاه سیون شقی باشی سیرایغ نیز خاک ناکامی بر سر کرده پای کیزیکش و قوه زنگنه بکاف فارسی قید ازل تا که از قسم در پافت
و خارج از قریب باش سپاهیانند قوه تیره تیره از قبیل قبیل چند تم میباید و بر ششم را از آن تیره کتبه شود قوه شاه سیون یکسرین
محل و فتح یا شمشیر شاه سن قید است از ترکان قوه چرخمی محکم فارسی و خادیم بعد از اهل فوجی که از تمام فوج سبقت کرده در میدان جنگ کتبه
و باشی سیسی یعنی سردار پس چرخمی باشی سردار فوج ^{مذکور} قوه چرخمی محکم فارسی بر وزن لشکر که از ولایت دیگر میبرد دیگری فرستند
و در اینجا مطلق لشکر است قوه ایل کسره و سکون یا مجهول تخانی بلغت سیرانی یکی از نامهای خدا تعالی است جن علامه در زبان
ترکی یعنی دولت و موافق رام باشد که تقیض وحشی است و مروان جماعت گویند مع قوه قراقرم نام از بیات که قید ترکانست قوه
اقبال دعا کرد یعنی رخصت شد و مراد آنکه آنکس کتبت قوه و طلبا باش و طلب کسیکه مستعد و آماده کاری باشد قوه بدم کار رفتند یعنی شسته
شدند قوه باش سیرایغ در ترکی یعنی بی سرو پا است چهر که باش یعنی سروایغ یعنی پا و لفظ سیر یعنی بی که برای نفی است می آید طرز
قواب و حیدر الرمان یعنی میرزا طاهر و حیدر اشرف وزیر در مهران حال و فارسی قدما یکجا می نویسند و کتبی و اطلاق از شبهه کلامش
قوام برآمده مثال از بخش ترازم قوی نامیه در سال سیمون و چینی میل جوانان قلم و بهار به ثیاب متنوع آرایش پذیرفته و سیه ستان
باوه پر زور شوق تاشای حال عرائس مجله بنای بز فرشتن نمودن محل سینه شاداب خفته لاله حرا بزم سفک دما لشکر صورت یعنی
دسته قریب باش را پیش کشیده و توج میاه جداول که در روز شش نمیرید امروزی با پوش و دیاسمین روان گردیده با و خزان از آمدن
فردوزی مهره بطاس انداخته از رنگ نگار بدیع رقم قوت مصور سطح زمین ارشک نگارستان چین ساخت قوه عرائس مجله بنای
ای نباتات نور دیده قوه سفک فتح سین ریختن قوه قریب باش و این در ترکی یعنی سرخ است و قزل سرخ و باش سر بود و کلاه قوم قریب باش
سرخ میباید قوه نمیرید یعنی سعی او کار نیک و قوه مهره بطاس انداخت یعنی کوزیر طرز نمیرید احمدی صاحب تاریخ نادری حذف
روابط و استحال روزمره محار است و از زکینی و ممانت هم خالی نیست مثال مقدم ربيع الاول که قهرمان خاور نیزه شعاعی در کف گرفته شمشیر
دراری مومض را که در ارک شب جمع شده بودند از پا در آورده کوس بس الملك اليوم فراخت و بسیر و تاشای نشین را همیشه بهار ولایت
سپیده دم که در ایجاد اموات مضاجع بستر خواب غفلت دم میوری را بینه در سر می شکنند پرداخت رقم قهرمانی محمد تقی خان بگلر سکی دار السلطنت
شیراز روانه و جنرال با حصار خواجه یوسف و خواجه الیاس و دیگر تجار ارمنه که بنقود و اجناس معین علی محمد خان شاموی بد آخرت بود از راه
و بندهگان قدر قدرت برای شلارغه زینت بخش خانه زین و خبر کشته شدن نظر علیخان بهادر بزرگ اعیانی فتحعلخان قول لار قاسمی در
ارض القدس شهید رضوی علی سگانه التحیه و التهنیه با تشارت میر ابو القاسم کلانتر حاجی با سع حجاب بارگاه کردی سجده کاه سیده قوه
قهرمان بر وزن پهلوان کار فرما را گویند و اطلاق آن بر پادشاه غالب و سخاک میشود قوه مومض بزم اول و کسریم دوم یعنی خشنه قوه

ارک فتح هزه و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد که در میان قلعه بزرگ سازند و نام قلعه است در ولایت میسرین
درینجا مطلق قلعه و حصار مراد باشد قوله مضاج جمع مضج یعنی خرابگاه قوله می شکند یعنی مغلوب میسازد قوله چیر نامخف چاب است
قاصد و یک آیه سمیع از اهل زبان قوله شاطری شاطری قاصد قریب باش قوله یعنی شکار قول لارا قاصی مراد سر کرده علامان پادشاه
است و قول مترکی یعنی غلام و لام است جمع و اقامی یعنی سر کرده و سردار است قوله کلا تر و این در محاوره ایران شخصی را گویند
که مرتبه اش از نظیر کم و بد بکران بالا باشد و اختیار آمد در جایا و شهر بود و تعلق دارد من حاشیه قاصی غلام حضرت قوله رسید
همان خبر گذشته شدن فصل و حسن فوائد فائده اول آنست که در رسم بهار از ترانه های شکرین نبات مصری را
با قبول خاطر اهل ذوق سلیم در شکر آب می پسندد و قریب دین و دل با حبه بخمال قامت و بجوی سرو بهارستان احدیت و شاد و طرف
چمن جمیعت آشیان بر سر روی بند و شربت روح پرورد و شیر روان نواز حیات جاودانی روزی کام در زبان و نفس است
و چرخه مراد طایر زمان پر از قریب مایه و در جهان با و بعد لاله کاری اشک گلگون در قطعه زمین و امن پشتیبان تحصیل شام نسرین و پیا
علاقات بخت آیات که کل سر سبد و کان محبت کیشان و نقد دل از کف ربای نخل الفنت اندیشان غیر از آن تصور نیست بدین
آمین زلف تحریر زین کمر جانانه مدحاتی سازد که دل گشا باغی پر از نهالان پر شمعانی و رنگین گلشنی آراسته از گلهای طلا
نکته دانی که صحنش با کثافتی چنین روشن سیایان دیار نیک بختی کبریا فروش و شامش با سواد طره بری طلعتان حور از تراد شهر طرا
دوشن موش بود یعنی صحیفه عزیزین سطور مشکین حروف و نامه سرت عنوان بر کنینی موصوف که بیاضین السطور شمس مصداق
سفیده سحر کا به شمس سواد حور شمس بریان دوی شام غمگانه منور در وقتیکه آسمان خیال پروردن فرزندان اردی بهشت در کوه
زین دشت و دست لطف نسیم جان فراقاب حجاب از چهره شادمان جمله فروردین بطرز دل فریبی بر میداشت در نگاه شتابان
تماشای نشتر زار احوال صحت اشتغال آن عزة ناصیه کرامت و نور پیشانی شرافت جلوه نمایش داد و انچه از بعضی مطالب رکنی چند
درست نموده موقلم خامه ریجان شامه پر طرز تصویر عبارت بعمل بود دیده فهم را چندانکه باید مطبوع افتاد و مترصد که عکس دیده سفید شد
منظر آن آئینه مغا پرور آن روی پر نور را خیرت کسوفه از کشمیر نماید چه سسته کام جانها از لال رطایی العاظره قائم خلعت شام
با حلاوت ابری راه رابطه پایمیه قوله کبریا فروشش تکبر فروش فائده دوم تاریکه مثل وجود فیض احمد سلطان الهلری
که مرسل انوار فیوض غیر شایه بخلوقات حضرت باریت زینت پذیر است و شبیه جهان پیمای آسمان میرین بجای مثل نقش نجوم
مایل حرکت مستدیر ثبوت تگن طایران عالی بر سواد تعلیم و ارشاد با سکان عام و جلوس سفیدان محبت والا بر سندا فادت و افاد
علی سبیل الدوام منزل انوار غابطان حکمت پیشه و مشرطه حوالت کن آورده حاسدان فلسفه اندیشه با و بعد رسم شکر حاد از ارباب
بیان نمایی عرصه بر دل حرمان منزل از دوری آنحضرت که برهان سلم را چون خطوط امواج در جنب عدم ثابتهی آن وجود است
غیر قائم و چنین رسم اطول و اقص تطبیق برای اثبات نهایت ابعاد درین مقام دال است بر تصور عقل و طول کلام بی اصل می رسم بنوع
عرضت احسان اشکال کثیر الاصلی انحاء و از علی در سه فیض عام آن بخاری عظام میرساند که میرزا عبدالقادر نامی اکبر بنی اخت از جمله علمای

فلا طون طبیعت واسوه حکای از نمیدرس فطرت ملا محمد نیشاپوری مدتی صرف اوقات شریف در تحصیل علم صرف که از عهد ما ضعیفان
حال محقق آن در عجم مانند حقا ممکن غیر موجود یا منحصر در فرد واحد با امکان غیر بوده است نموده و عقده های تعلیل صبیح که صبح افکار آن مستقیم
الطبع را اندیشه حاصل آن تعلیل متمتع الصلاح میسازد بنا بر وقت فکر بنوعیکه باید بشود و همچنین بخور که هر چه بینی بر بلاغت و سبب الیضا
است از توابع آن باشد بر رفع لوی سعی نمایان و نصب علم جدیدی پایان حواله بدین ساخته احجار کبریا شکل مقاماتش را بجز نقل
اندیشه مناسب بر داشته و در اسرع از منزه بر مصرف نمودن کسان توجه بودی تحقیق مقدمات مضاف بان مقتضای عمل در
و کسیکه در نظرش جمع است بعینت فاعل حقیقی که متنازع ملل و دیان نیز تک قدرت بی رنگ است رایت انا اعلم الناس کذا
و علی هذا القیاس در منطق قائلانیکه این سیما اگر تصور آن بیل و ام یعنی ال هو مفید ام غیر مفید نماید لب بمصدقی تحت و اذعان نماید
نشیاء مقدم نیم فصل فرودین در مدارس و میر و اجناس عالی عالی فکر صبیح که نتیجه شتاق طلاب کمال است از تاجران و یا فیصل که فرو
بر فرج متاع پسندیده خاصه ایشان است به پیروی رسم عقلای زمان که بقاوت طبع در مان روای حدود و علوم اند خیره مصداق محقق
اجتماع در علامه و میرزا که در دیدیم بر محیط علم طبیعی که ماده غرض نفس انسانی در عیوم غرض است با ذهن صدیقش الفنی است سطقنا
را با حیا از طبیعت خودشان و بیولای اندیشه اش بخلاف بیولای اشجان که مقبولش زیاده از صور اربع نیست حاصل صور غیر معدود است
از معارف حکمی کاوان و همین آئین محنت و جو باری با ما بیت او چون ضو آفتاب با جرم خود آن از کتب علم الهی در خاطرش ممکن گرفته
و از بحث امور عامه بکنه و حجب ممکنات که قطره از دمای سلاطین عظیم الساحل و حجب اصلی است سخن عروض را که کن بزرگی است از
ارکان سخنوری بسبب غواصی در بحر لذت دانسته با اصل و فرج و جافطه سپرده و در قافیه از پی بلعافه بتاسیس اساس قواعد تازه
بی آنکه دیگری داخل شود کوی پیش روی از نصب السبق بر پایان مضار بر امت رهمه و ازین جهت که راه مجاز طی نموده بستر
برسد استعارت و تشبیه و کنایت و مجاز را که وصول فن بیان است شمع ایران سینه حقائق کجینه گردانیده و در ریافت برافع لفظی
و مضوی صفت ترصیع را انتخاب زده کلین لعلین سرخ رو بیرون آمدن از معرکه مطلقان خند زرد رنگتری همت نشانیده و منق
را جبر برای مقابله محاسبان از تقوی مطالب تصرف و مقاصد الیات باز داشته مزوب حسابی بقدر قیمت هر چند کسرشان و جبر
اهل ایالت بتصدیق اربع مناسب اصحاب عجا که بنا بر استخراج محمول معرفت ذات حق جل و علا به تحلیل بدن پرده اخت انداخته
و شناختن کروییت و عدم کروییت بساط علوی مقادیر ابعاد را که موقع اخراج خطوط شتی از قبیل اعمده و اوتار و اقطار
و سهام و ضلع و ساق و قاعده و ارتفاع و مسقط مجزا از بحر ذخاره هیت و هندسه مثل محسوطی و تحریر و غیر آن ذخیره انداخته
کتب صحافی آیات کلام آسمانی را به ازان پیدا اند که دیگران وقت تذکر خلاصه عبارات احادیث نبوی جلالت پیرای و اذنه
موسان است شکر افشانی بیان از گردش فلکی که کعب وضع است و حرکت آئینی اجسام حیوانی از جانی بجائی و نقل ابدان انسانی
از شهری شهری از سبب است بقبر چند بار اوت باشد از موطن و مولد منقلع گشته که سفر سعادت اثر طرف کعبه مقصود است
یعنی نقش آن روی قبیل سهراساس کروون حماس در خاطر حکمت ذخائرشس بار اوت ملازمت نواب وزیر الممالک بین الملک

بهادرتی مترقب که سعی و غایت آن قبل از کتاب سرایش بسیرج مذیب و جدول طلائی خلعت زرین بآرایش بکنار کرد و
و جنود زبایا و قشون بلا یکه کثرت آن کاسرشان کثرت جوش نخل و جراد است جمله عا که اسوار و برده از پیش آن مخزن علم و ادب کرد
قوله اریکه بفتح همزه و کسر اء مهمل و بدون مایه بر معنی تحت است قوله مثل فلک که در آن آفتاب مرتکز است و فلک دوم آن خارج مرکز
چارچیل چارچامه قوله الوام جمع نوم قوله غابطان بکسر باء موصو بعضی ریشک کندگان از نقطه بکسر غین از روی بردن بحال کسی بی آنکه روی
آن خواب از روی قوله مشطه بکسر ميم فشر قوله او رده بفتح همزه و کسر راء که های جگر قوله بران سلم و آن بران است در حکمت که بدان چنان
ابعا و ثابت میکند چون بصورت نزد بان است بدین نامش میخوانند و تفصیلاتش بجای خود مذکور است بالجمله صورتش اینست Δ قوله
تطبیق و آن بر اینست برای اثبات تشابهی ابعا و دوران در خط که یکی از آن مقدار یعنی از دوم طویل باشد فرض میکند و بدان مطلق را
ثابت کند صورتش اینست Δ قوله زروه بفتح ذال معجم و کسر آن بالای هر چیز قوله یعنی شکلی که ضلعهای بسیار دارد چون سدس و سبع و ثمن
قوله خارج جمع غیر بکسر فون یعنی میگرداننده قوله ایض همزه و کسر آن یعنی مقدار و پیشوا قوله عالی یعنی معجم از عدد در گذرند و کسر آن
قوله میوم بفتح یا دشتی تخالی و ضم میوم جمع میم یعنی دریا و عرض بفتح غین معجم و صا مهمل یعنی غوطه زدن و حوض بفتح حاء معجم یعنی تالاب
و حدید یعنی آهن و نیز و احیا جمع چیز قوله احتیجان یعنی عناصر اربع قوله تاسیس بنیاد نهادن و آوردن کلمه که لغات معنی تا
کذ غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر حسن التأكيد و الف که در قافیه میان او و حرف
یک حرف باشد قوله دخیل داخل شونده و حرف متحرک میان تاسیس و روی و واسطه شود چون قاف و ما همزه در عاقل و جا مهمل
مغلقان جمع مغلق از افلاق چیزی عجیب آوردن قوله خند بکسر خاء معجم و سکون شایع بزرگ مغلق قوله مقادیر ابعا و مقادیر جمع مقادیر
و آن پنج است عدد وزن ذراع کیل معیاس و ابعا جمع بعد ضم با و آن سه طول و عرض و عمق قوله اعمه بفتح همزه و کسر هم جمع
عمود یعنی ستون قوله رزیا یا جمع رزیه بفتح راء و تشدید یا یعنی مصیبت نخل معنی مورچه و جراد یعنی طخ قوله اسوا جمع سوز و ضم سین
بمعنی صیافت و عروس و جشن و خوشی است و این لفظ فارسی است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بدان کلمه سوزده فامده
فرزند جگر میزند بعد و عا و اصح باد که آدمی را تحیل ذات بکب تهذیب احلاق ضرور است و الا از جمله سگان و خوکان باشد
که فرمان بر نفس شهوند و این صاحت موقوف بر دو چیز است یکی استسکی نفس ناطقه بعلم دوم تامل در کار را زیرا که از تحیل کار آرد
شود و در امت برود و از کث و فکر آبی بر روی کار آید و پنجم بزرگی فرمود ع ای ز فرصت بی خبر و هر چه باشی زود باش بهستانی این
مطلب نبی زود بود و صورت این معنی بردن نامی روشن دل ظاهر و آن اینست که بعضی کارها است که انجام آن منجر بر سع و روحانی گردد
مثل سوار شدن بر سب و خیزدن نان گرم و نوشیدن آب سرد و بخشیدن بکدائی و عیادت بیماری و تماشای رقص و شنیدن
سرود و غیر آن بلکه تاخیر در آن روانه از این سبب که اگر بعد ساعتی ضرورت پیش آید فاعل متوجه کار دیگری شود و از آن باز میمانند و
سروریکه از آن کار در خاطرش متکلم بوده باشد نصیب او کرد و پس ثابت شد که نکردن آن از فرصت باز ماندن است و کردن بر اینست
اجتناب شود و همچنین بعضی کارهای دیگر باشد که بالام روحانی انجام مانند گشتن آدمی یا گذار و بشاق یا تضحیح حرمت کسی چشم و اسباب

دیگر در ضمن امور اندیشه ضرورت محکم نفس غضبی سببی بناید بود و اینکه بعضی جاهلان بعضی جهال را متمول دیدند و تحقیق علمای روزگار
و این شعر را سرمایه معلومات سازند شعر بناوان بچنان بوزی رسانند که صد و نماند در آن حیران بمانند راه تحقیق غلط کرده اند و نمانند
که بر انسان بخلات حیوانات دیگر تصور مفهوم بهره از شعور دارد و افزایش آن متعلق بکثرت تجارب و اشتغال با امور مجرب باشد و شعور
هر که ذکاوت اصلی او بیشتر از دیگران خواهد بود کار یکجایند و در امور از غیر خود با کلام خواهد رسانید مثلا اگر متوجه تحصیل خواهد شد تقریر و تحریر
اگر کسی که ذکاوت کمتر از واقع شده باشد بیشتر خواهد بود و سواد علم در مساعیتکه احتیاج خواهد نمود فخر هم چنان گفته خواهد شد هرگاه
به ثبوت پیوست لازم آنکه بعضی اشخاص فریب که والدین شان با علم معرفت نداشته اند یا در بعضی حسن بردن یا از بی زری اطفال را
نپسندید یا بجزای سفر احتیاج کرد و طفل را صحبت اطفال بازی که شش بهرید از کتب علوم یا زمانند و بصناعات دیگر توجه شود مثل
تمتیر یا توپ و بکله و مبدوق یا سرداوان آنها یا تیر انداختن یا سواد بی سپ یا قصه خوانی یا مصاحبت پیشگی و این چیزها را در سبب
روزی خود دانند و همین چیزها باعث برتری شود و ترقی ایشان تعلق بهر بانی امیر و اردو و در بانی امیر تعلق بمناست بهر بانی
امیر که شوق غنا داشته باشد و در باب این صنعت از دولت او بهره افزون شود و سواد این فرقه دیگران بخدمات دیگر امور
باشند و می توانند بود که یکی از مصاحبان او که بدانای متصف باشد یا در سبب زبانیان و در سبب شاهروکی ملازم او و بصفت کفایت تعداد
دویانت و تازی مصرف بود در جه نیابت او برسد و محمود دیگران کرد و در جهان عصر بعضی فضلا فاضلی مفتی شوند و بعضی مدرس را
بیارایند و از سر کار او و چه معاشی برای شان معین شود و واقعی مفتی و دیگر با آنها همه از اتباع نائب گفته شوند و در شان تصانت
معروف و قانون را از امر او و سا فائده بقدر معاش صورت بندد تا او جزاک و پوشاک ضروری خود بفرستد هر چه بداند
بر او باشد و بقیه قسمت نمایند و مقدار حصه هر یکی زیادت از پنج تان بچی و لباس کفیه را کافی اتمد باشد که بعضی از این جماعت
بتدی و بعضی بجنب فضیلت نزدیک و بعضی فایده از تحصیل باشند چون حال این اشخاص چنین باشد لامحاله لازم آنکه در
نائب این امیر از ایشان متمول تر باشند و مقربان بطریق اولی هر چند همه امی محض باشند و بصناعات دیگر شنا پس حاصل
کمال در وقت را باید که علوم را سرمایه لذات روحانی ابدی و موجب علو ذات بدانند و دولت را سبب لذات بدنی
و معتقد تفرق لذات روحانی بر حظ جسمانی باشد اگر بعد اطمینان از لذات نفسانی همت تحصیل خطوط بدنی هم کار و مصانقت ندارد و در
صورتیکه سببی از اسباب در عالم خرد سالی طمع کسب فنون شده و در جوانی نیز آنقدر فرصت دست نهد که این نعمت بخت حاصل
کنند صفات خجسته و عادات پسندیده از صحبت بزرگان و کلام آنها را که در معنی هر چه باشد شخص را افزین کند احتیاج کند بلکه ضد آن
استعمال نماید و بداند که از مقررات اطباء است که علاج مرض بصد آن کنند لیکن این چیزها که فایده و کمال تحصیل علم نیز همین است
وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل است و الا نیکو همان است که علم بیاموزد و هر اگر جمع بودن این صفات در شخص بی علم بسیار
بانت که صدوقی که از دنیا پر کرده باشند هر چند آنرا دوست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست کردن آن بالعرض است
و محبت اصلی همان باو بیار است و صاحب علم بعد از طلای حرم ماند بدین است که حالی کردن صدوق از دنیا روز و تر صورت

چو سیکه باقی ماند لائق احراق است و از معدن هر قدر زور که بگیرد کم نشود و امید است قطع کند همچنین ممکن که عربی علم و صحبت یگان عادت آنها
گیرد چون صحبت بدان پیشیند زود تر خصال ایشان در خاطرش شکل شود و صاحب علم هر چه پندیده او باشد مدلل و مبرهن بود و کجایش
بهمه عتد طبیعت کرد و ترک خصال نکند اگر شب و روز با بدان پیشیند بلکه بدان ارضی قرب او بدیل به یگان شود و ماحصل خداداد او تیرا
والا مرد صاحب علم بدتر از بعل است و حقیقت او حقیقت استری و خری باشد که کتب بران بار کند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل را علم آموخت
چقدر بود گویم که شخصی شقی تیر انداختن کرده باشد و درین مساعت ضرب الشکر و در مجال است که تا گمان خاطر خواه و همچنین تیر خوب هم نرسد
تیر را چنانکه باید بیند از او نشانی نکند و از همچنین کسیکه تیر و گمان خوب داشته باشد و شاق نباشد و استاد هم اسرار این صناعت را یاد دهد
تیر انداختن او بصفی که قابل تحسین باشد امکان ندارد و همچنین عاقل بی علم و عالم بخرد بکار نیاید لیکن فرقی تانی راجع باشد و فرقی اولی
موجود چرا که صاحب تیر و گمان خوب در عالم عدم معرفت با صناعت رومی اسم دبی شقی تیر انداز نکونند و داننده صناعت شوق
تیر انداز گویند اگر چه تیر و گمانش در خواه او نباشد اکنون که سخن واجب الذکر با انجام رسید میگویم که جان من وقت را غنیمت دان
و چیزی بیاموز و الا روزی نمره ملاعب سلامت است گفتیم هر چه کفایت تو دانی و کار نوع هر کسی صحت خویش نکوب اند فائده ^{جام}
تو چندی میرزا عید الرشد سلامت باشد نوشته بودید که دست و پایم زخم به جانی نیمم اخر بجزیری شهر را میگذارم یکد و فاقه استقلال
مرا بر هم نمیتواند و زیادت این مرد این میدان قسم و برقه که فکر میکنم جان بخالی نمیرسد که نان پست آید و ابرو از دست رود
و این قدر است که آدم خود را در برابران و لیس نکند و اعیان بر چه پیش آید مضائق ندارد و جوایش ایت که خود شما میگردید که حصول نان
در دنیا شمر رفتن آبروست هر گاه میدانید که همه جا بروی زمین همین آدمی است که جای دیگر هم همین است
و اینکه اینجا مجمع برادرانت و جای دیگر اعیان را از غلط فهمیده آید همه جا تخم آدم علیه السلام است و تازه اینکه حسن قبل در روز آمد گفتیم
تو گفتی طرف تانی جواب داد گفتیم تصفیه بایکد گفت بهترش خلاصه در انشای گفت که آدم آقا صاحب سید که امروز حلیم است گفتیم چشم رفتم و چهر
خوردم و قلیان کشید عرض کردم که مرضی سر بودند که شام هم همین جا بخند گفتیم نمیشود میرزا عید الله گفت یوح نیمه گفتیم در وقت
این وقت دست بردار جان تو فردا بازمی آیم همین که مرضی شده بودم که سید عبدالرزاق تشریف آورد گفت بفرمائید نکه است که چشم
پاره اختلاط کردم سید عجب کسی است خدایش سلامت دارد شمار بسیار می رسیدی خوردن شما هنوز فراموشش نکرده است
در حضور تقریب شما کرد که فلانی جوان سعید و رشید و مذهب و مودب است اگر خدمت ما جزاوه باشد بخت هر سه با جواب نیا
چکند باز هم سعی دارد اگر تشش سر و مری بر رخ شما میگذارد و دیگر خیر باید دانست که در فصل اخیر اخبار هر فائده در مکتوب واحد از
سب اجتناب و احتراز از نظیرین لطائف است چه برای مثال نزد صاحب طبعان یک رقه سند باشد و از کجایت تا مقصود محذوفی اندازد کجایت معانی
بوده است و این از یک رقه عالی صاحب فهم شود قوله هر چه بدتر معنی مقصد مصطلح است لیکن بجای ایسی قسیمی که در بندی گویند
میشود قوله امروز حلیم است رسم ولایت که دوستی بخانه خود حلیم می زد و آدم زرد و سستار او رفته خبر میرساند میگوید که امروز
حلیم است دوستان جمع شده بخورد و همچنین کاهی شب و یک و کاهی که و پایم زخم بودم که چشم ای چشم خوابم سید قوله

ای در ضمن مشهور شام هم همین جا بکشد لایحه یعنی طعام شام هم همین جا بخورد قوله بیخ نیمه لوح بضم یا تختانی در ترکی برار و نیمه یعنی مخور قوله
در سندی لایحه فقط در دست بجای لفظ عزیز و هر چه مناسب مقام باشد استعمال شود مثل لفظ دست و یار و غیرها و ای حرف مذکور در دست
یعنی ای عزیز و ای دست قوله دست بردار یعنی بگذار بروم قوله جان توای قسم جان تو قوله اگر تشش می برد یعنی سعی او کار افتد بدانکه
ما خداین باب ساخرالات و وقایع و غیره است و چهار نوبت و غیره واقع است و طرز نوشتن هر یک جداگانه در رعایت وضع تکرار
مقاصد موجب اخلال مطالب نیست برای توفیر و اندک بعضی عبارات مضامین خیز تکرار آنها مرقوم گشته چه در ضمن اینها مفاهیم صریح است
باب هشتم مرتب است بر مقدمه فن معانی و غایب است که معنیش در باب پنجم گذشت و اینجا برای بیان معنی فصاحت و بلاغت
است و برای انحصار علم بلاغت در دو علم معانی و بیان و در چیزیکه ملائم است یعنی علم بدیع و فصاحت و بیخ فادرت کتاد
سخن و تیز زبان شدن و در دست مخارج شدن و صفا کرده شود بان لفظ مفرد و کلام و متکلم چنانکه گفته شود کلمه فصیح و
کلام فصیح و قصیده فصیح و کاتب فصیح و شاعر فصیح و مراد در اینجا کاتب مثنوی شاعر است و از شاعر مثنوی نظم و مثنوی ابائی مجهول و در اول
مشبیه یعنی فصیح بلیغ باشد و بلاغت در لغت تیز زبانی و رسیدن به مرتبه کمال در برابر کلام صحت و صفا کرده شود بان کلام
و متکلم سوای مفرد چنانچه گفته شود کلام بلیغ و مراد بلیغ و گفته شود کلمه بلیغ زیرا که از فصاحت مسجوع شده همچنین است در مطول و تقسیم کرد
اولا فصاحت و بلاغت بسوی تمام اینها و تعریف کرده بهر واحد از این اقسام تا اینجا که از برای اینکه متعارف است جمع معانی مختلف بود
که غیر مترک اند و امریکه عام و شامل باشد اینها را در تعریف واحد یافته میشود و مترک میان تمام این دو تا چنانچه حیوان مترک است میان
انسان و فرس و غیره چه اطلاق فصاحت بر اقسام سه گانه و اطلاق بلاغت بر دو قسم خود از قبیل اطلاق لفظ مترک بر معانی مختلف
و مخفی نماند که معتذر است تعریف مطلق همین که شامل است مراقب و در غیره رایش فصاحت مفرد در اصطلاح اینان خلوص و پاک شدن
است از تنافر صرف و غرابت و مخالفت لغوی و تنافر صنی است و کلمه که وجب کند نقل و کرائی آن بر زبان و مسرود شوار شدن
لفظ و کویانی بدان و این تنافر باید در نهایت باشد همچو جمع بکسر ناء و سکون عین مصل و فتح خاء جمع کیا بیت سیاه رنگ در قول
که سوال کرده شد از حال شتر ماده او پس گفت ترکشها ترعی الی معنی که استم از او در حالیکه میچرد و آن ناقه منفتح را در بازی میچرد
کلمه کنگ در حجت بضم ناء و سکون خاء لفظه دار و ناقه شتر نام بیت مقدس است و سیرانی ایلیا خوانندش و پیش ازین قبله بیت
مقدس بوده و حالا نیز قبله نصاری است و کسر ناء نیز گفته اند و کنگ در مخرج بضم ناء و سکون راء قرشت و جیم معنی کنگ در حجت است
که بیت مقدس باشد و بکسر ناء نیز آمده است و بکسر اول و فتح و ال بعد و زاء هوز و راء قرشت هم گفته اند که بر وزن نیم زبر جد با
و کنگ در مخرج بضم ناء و سکون و او و خاء جمع فوقانی معنی کنگ در مخرج است که بیت مقدس باشد و بتجانسه را نیز گویند مفرد
گوید ایهات بخشکی رسیده سر جنگ جوی به بیت المقدس نهادند روی به بازی زبان خانه پاک خوان به بر آورده ایران
ضواک دان به که در پهلوی چون زبان را اندر نهی کنگ در مخرجش خوانند و یا کم از آن باشد چون مستشررات در
اموال قبس شعر فدائره مستشررات الی العلی فصل العفاس فی مثنوی و مرسل فدائره بفتح غین معجم و کسر هاء جمع فدائره بفتح

فین و کسره ال معنی کیسو و کشتر زات بضم میم و سکون سین مهمل و فتح تا و فوقانی و سکون شین معجم جمع مستقرب کسره زاء معجم اسم فاعل است یعنی
بلند شونده و فتح زاء اسم مفعول است بمعنی بلند کرده و فوقانی بضم سین مهمل و الف مقصوره و راء خرج طلیا بضم عین و سکون لام و الف مقصوره
و راء خرج معنی بلند شونده تر یعنی بفتح تا و مشتی فوقانی و کسره ضا و معجم و ضم لام مستد و ضیفه واحد مونت بمعنی غیب شود و عظام بکسر عین مهمل و صا
و صادی نقطه و اوج حقیقه بکسره قاف بمعنی طره و پهاوشی بضم میم و فتح تا و مثلث و تشدید یوزن و الف مقصوره و راء خرج معنی مفعول یعنی موی
یافته شده و مرسل بضم میم و فتح سین مهمل ضد مشتی یعنی موی غیر یافته شده حاصل معنی اینکه کیسوای آن محبوبه بسته شده است بر سر شوی
و موی آن منقسم است بسوی عفاص و مشتی و مرسل اول یعنی طره و مویب میشود در دوم یعنی موی یافته و سوم یعنی موی غیر یافته و غیر
شاعر بیان بسیاری مویهای محبوبه است و صابط و معرفت تا فراین است هر نظیکه شماره آنرا فوق صحیح ثقیل و دشوار در کو یا بی پس
آن متافرت چنانچه تصریح کرده است باین این اثر در مثل سائر که تصیف اوست و ازین قبیل است در پاری اخلوک بروزن
مخلوک زرد الوی نار سیده را کویند اسدی کوید طیت ز فریزه و ز زمره و در کوه ناینده اخلوک نورس بره و اخلکن و بفتح
اول و لام و کاف و سکون ثانی و نون و در ال معجم مضموم بود زده باز چیه ایت مدور با و بسته که از رس یا چوب سازند و بکسره
در ان کتد و بجا نند تا طفلان بدان مشغول شوند فخری کوید طیت نظر از رایت دلشاد باشد باسان طفلکان از اخلکن و بفتح
و اخلکن بفتح الف و زاء پاری و یوزن و ضم کاف پاری و وا و مجهول تکلمه کلاه و قبا مزید احوال کوید طیت در در ی فلک که هر است با
کلاه او باره و همچنین در پاری نظیکه آخر آن مشد و باشد در نظم و ثربی عطف و انصاف و بی ضرورت شعری مشد و خواندن جز
تافرت است چون خد و قدر هم و غم و غیره چنانچه در باب اول گذشت و غرابت بودن کلمه است و حشی غیر ظا هر باشد معنی آن
و استعمالش مانوس نباشد و این بر دو قسم است یکی خبریت که محتاج شود در معرفت آن بسوی تغییر و کا و بدین و بحث کرده شود از
در کتب لغت مبسوط مثل تکا کاتم بروزن تعلقتم و افر نقوا بروزن افعنلوا در قول عیسی بن عمر خوی و تیکه افتاد از حار و جمع شدند
مردم برو مالکم تکا کاتم علی تکا کاتم و بی جنبه افر نقوا عینی یعنی چه شد شمارا که جمع شدید برین مثل جمع شدن شمار شخص جن گرفته
مورد شود یاز من همچنین ذکر نمود از اجوری در کتاب صحاح و ذکر نمود جارا اندر شری در کتاب فائق بهر سیکه گفت جا حظ بقدم
چیم بر جا مهمل گذشت ابو علقمه بفتح عین مهمل و سکون لام و فتح قاف بعضی ابهای بصره و غلبه کرد با و صفر ایس کرد آمد برو قومی
انگشت ز اورا و اوزان و او مد در کوشش او پس خارج شد از دست های ایشان و گفت مالکم تکا کاتم علی تکا کاتم و علی و بی
افر نقوا عینی پس گفتند بعضی قوم بکذا ابر و او را پس بدر سیکه شیطان بگم کند بزبان بندی و دم چیزی است که محتاج به تخریب و بر آوردن
برای آن وجه بعد از پیوسته در قول عجاج بفتح عین مهمل و تشدید جیم اول شعر و مقله و حاجبانه و حاجبانه و سنا سنا حاجبانه
امی کالیف التیمی فی القرقه و الاستوار او کالتراح فی البریق و اللعان یعنی مجریه که اشم از مان است بفتح هزه و سکون زاء
معجم مراد است مقله بضم میم و سکون قاف یعنی بیغوله چشم و حاجب و ابرو است فزج بضم میم و فتحین زاء معجم و جیم اول مشد
یعنی باریک و دراز مراد است فاحم بکسره جاد مهمل معنی موی سیاه چون انگشت و مرسل بفتح میم و سکون راء و کسره سین

معنی بیانی است مستخرج بضم فتح سین و راء جملین مشتق از شمشیر سیرجی در باریکی و استوار براری و سیرج بضم سین و فتح راء جملین است
آهنکری است که مشوب شود بسوی او شمشیر یا بیانی او مثل سراج و چراغ است در شنیدگی و ازین قبیل است در پارسی از غذا که
بفتح فاء و سکون نون و وال ایجد بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح اسدی گویند کمان از غذا که شد از تیر و کل غنچه کمان
زده بکیر و وا از غذا که باژ از پارسی بروزن و معنی از غذا که است و ازین قبیل است اقدستاکمه است مرکب از اذنی و
اول و کسر ثالث بروزن سجد معنی ستایند و ستایش کننده باشد و معنی شکفت و عجب و تعجب هم هست و سا بکسر اول و ثانی
بالت کشیده معنی ستایش ستودن است که از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستایند و ستایش کننده را نیز گویند معنی ستایش معجب
نیکوترین ستایش و بندگی و معنی حمد خدا تعالی هم هست شمس فخری راست همت برین کتاب اعانت نمود طبع مرا که جمله
شاه راست اقدستاکمه بجهتین اقدستاکمه و اذنی و سکون و ال ایجد معنی اقدست است و اقدست بروزن مجلسها
اقدست است بزبان پهلوی استا و دقیق گفته طبعت خبر از این دو نام خداوندی در آن کم بر قرار دل اقدست است و در سنا طر
بعضی از لغات فرس که در بیزنت از آن کلمات ستمن ضلالت حکم عزابت وارد چنانکه فلان نیت و کشف و انجنت است تمام
کلام او زنت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی معنی درشت و فریب باشد و معنی بر و طعم تیز و مزه تیز را نیز گویند و بضم اول معنی بخیل و گرفته
و ترش روی و تیز خوی و عالی دیگر نیز آمده و بکسر اول فوعی از غیر باشد و کشف بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی معنی
برکنده و پریشان باشد و ماضی کشفتن هم هست یعنی برکنده و پریشان کرد و پر کرده کرد ایند و بضم اول و ثانی هم گفته اند بضم
اول و کسر ثانی عبادت خانه و معبد یهودان و انجنت بفتح اول و جیم پارسی بروزن بخت معنی طمع و حاجت و امید و چشم داشت
باشد و بکسر و بضم اول هم آمده است و مخالفت قیاس لغوی بودن کلمه است برخلاف قاعده الفاظ موضوع مثل اجل در قول
شعر احمد بن محمد الفلکی الا اجل انت ملک الناس طر افا قبل یعنی حمد ثابت است مر خدا را که بلند و بزرگ تر است و توفی مالک اجل
ناس پس پیش بیا و اجل بفتح همزه و سکون جیم و فتح لام اول خلاف قیاس است چه قاعده صرف میخورد که اجل تشدید لام
باشد و جبرین قیاس است اقل را اقل و اعم را اعم بفتح او فام خواندن و ازین قبیل است در پارسی گشتانیدن بجای
گشتانیدن و گشتانیدن بجای گردانیدن چنانچه مستعمل کابلیان و بعضی اهل خراسان است و افزایش قافیه تا شایش نمودن
نیز چنین باشد چه در تایش نشین برای ضمیر است و ما قبل آن مفتوح و در افزایش نشین برای حاصل بالمصدر است و ما قبل آن کسور و
بخشش معنی بخشیدن قافیه بخشش بفتح نشین اول آوردن ازین نوع بود قافیه در تخته العراقین گویند بخت جعفر کرم و نظام بخشش
بل بر دور کار بخشش و دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفلانی بر وضع الفاظ عربی چون ششدر بکسر و ال میسرتش
و بفتح آن معنی شش کرده شده و مرتب بکسر یا زیبا کننده و بفتح آن زیب داده شده و مرتن بکسر فن و بفتح آن و همچنین است
ششدر را شرم سده و غمده غم سده و ششور را شب بود شبار اسب باز و فرخ را فرخ بک او فام خواندن چنانچه در قاعده
او فام گذشت و ازین قسم است الف لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون ذوا غم ششیدن و حسب الفرائش و لغظه و الفلار شش

درین پلٹ شکوه لافعی آینه دارش بر دم لایف الا ذوالفقار شبنم چین است و شجره و لفظ مابین السطورش در ریخانه طهرا نویسد
جری بین السطورش بر دای قلم سفالین و در صورت عظمی نویسد و آن انواع است یکی آنکه تغییر صورت دهند تا وزن یا قافیه درست
شود چنانچه کوید پلٹ است اب انکه اب نیلوفل شد مرا از معیر و مشک بدل به چین کفنه شود و درین بحث است چه تبدیل کلمه را با
قیاسی است بلکه این کلمه بعینه در کتاب لغت مسطور است چنانچه در بیان نویسد نیلوفل با قافیه وزن و معنی نیلوفل است که کلی باشد معرّف
پس مخالف قیاس نباشد و اگر اشائی برین مخالفت شود بلفظ مبدل کرد و چنانچه کوید قطعه بر وزن معرّفتهای بر آرزوی سراسر مارکن
ای شیخ کالیله غلط کرده در معنی که کفتم به زنگان نیا خویش را سیوه و سیوه نانی مجروح داد بر وزن و معنی سبب است که بربی قفاح
کوید چه در پارسی باء جمد و او با هم تبدیل میابد و دیگر آنکه کلمه را هموقع آرند چنانکه لفظ چون را که مورد آن کلام غیر تام است بجای کلمه
که موقع آن کلام تام است درین بیت ماثب که در توصیف عمارت که شاه عباس تعمیر کرده آورده پلٹ است چون لباس غنچه تنگی میکند برود
کل بر فراز این عمارت پریان آسمان بود صاحب مجمع کوید ازین قبیل است که حرفی در لفظی زیادت کند تا وزن درست شود
چنانچه استا و رودکی کوید پلٹ بودی بیار کونان بر طرل برکن مگر ی پیش سخن قوله بودی بودی شدنی شد معنی بر طرل در ریخانه
ازو سرب نوشتند جا و ازین قبیل است الف اشباع که در او آخر بعضی کلمات زیادت کرد و اندر چنانچه نظامی عروضی کوید سبب کا خاکه
محمودش بنا کرد تمام کلام تصریح نوشت که از لغت همه نامه فرا کرد و بدون این الف اشباع محل تام است زیرا چه معنی تعظیم طوط است
والف برای آن می آید پس مخالف قیاس نباشد بدانکه زیادت دو قسم است یکی مشتمل دیگری غیر مشتمل اول چنانچه افتاد و او قفا در بیشتر
و بیشتر و غیر مشتمل چون سخن و سخن و ادش و ادش مبدل آید چنانچه جمال انجم زعم کرده لیکن حق است که او ش کلمه است غلظه قوله
ادش بر وزن موش نام قصیده است از ولایت فرغانه مابین سمرقند و چین لغع و ازین قبیل است زیادت حرفی چنانچه باء
و باء مادی اگر کوئی وضع پارسیان است که کاسی بای بی ملاحظه معنی اصلی در لغت عربی زیادت کند چنانچه قربانی کویم فرق
در غلط عام و غلط عوام چنانچه یکی از متاخران محقق متکلمین شخص تعیین کرده شده بطرفی یا بجاری نه تعیبات گفتند چنانکه غلط عوام است
پسیدند منصب که بکسر صا و حمل است چرا که این صیغه ظرف است از باب ضرب چنانکه سخن خواتی جواب داد فرق است در غلط عام
و غلط عوام و ثانی بطریق اول است تمام ضمایر بدان تکلم کنند و با مطلب و لب قافیه نماید اتنی بی از ریخانه غلط عام که از باب ضرب
صندوق و زنبور را بفتح اول گفته اند هر چند در تازی بضم اول است تمام شد حاصل عبارت موت عظمی با شرح بعضی الفاظ
پوشیده مباد که لفظ ارقام بکسر همزه غلط عام است که در لغت نیامده و در جید را با و از غلط عوام است سو کا حوض بجای حوض
چهار سو و حاصل کلام صاحب ساطر آنکه در لفظ مفرد حرفیکه شته شود که وال است یا ذال است و قاعده فرق در حرف وال و ذال کند
در چه مخالف این قاعده است مخالف قیاس نباشد و حاصل جامع اینک جمع جاندار بها نمودن چون اسپها و شترها و جمع غیر جاندار با الف
و ذال همچو لیبان و رخان و غیره مخالف قیاس است فصاحت کلام خلوص است از ضعف تالیف و تشابه کلمات و تعقید و جمل
خلوص کلام از امور مذکور باشد با فصاحت کلمات آن و از قید با فصاحت کلمات احتراز است از شش زید اصل و شعر مستشرق یعنی شعر

است و آنچه مستخرج یعنی این دو چیز شیرینی یا چوبدرنج است زیرا که لفظ اجل و مستشرق غیر فصیح است چنانچه گذشت و در پارسی
مکان از زبان انجمن در جای امید و زبان مرغان دارد و جای روشن دارد و این کل شب در است بجای شب و پس نصف تالیف عبارت است
از بودن تالیف اجزاء کلام بر خلاف قانون نحوی که مشهور است میان معظم اصحاب نحو متبع باشند آن خلاف قانون نزدیک هم در شمار
قبل الذکر لفظ معنی یعنی ضمیر آوردن پیش از ذکر مرصع نحو ضرب علامه زید یعنی زید غلام او زیرا پس اصناف قبل الذکر در عربی و پارسی غیر فصیح
است و قید لفظ و معنی از آن کرده شد که اگر اصناف قبل الذکر لفظ باشد و معنی نباشد جایز است همچو ضرب علامه زید یعنی
زید غلام خود را زید در مثال مرصع ضمیر که زید است لفظ مؤخر است از علامه و معنی مقدم بر وجه فاعل رتبه مقدم است بر مفعول
در پارسی آنچه خلاف محاورت فصیحی فارسی باشد چنانچه میر شمس الدین فقیر تخلص این شعر را درین باب آورده است و در معنی
مشکل بود و جوهر سحر زین با که سکا اینجا شکر میگوید و از وحشت کینینا پاد نوشته که نصف تالیف از وحشت کینینا ظاهر است تا آنکه
کلام او ازین قبیل است این بیت مجنون عشق را در ادوات است که اسلام دین لیلی دیگر ضلالت است و چنانچه درین شرح
چون برانی میگم افغان و در آری زمین درم و حق ترکیب آن بود که شاعر بیان لفظ ذکر حالت امروز را فصل نکردی و لفظ ازین
درم را قریب برانی آورده و بعضی درم حکم سخن بر زبان آفرین به ضعف تالیف نگاشته سبب وقوع فصل میان اسم و امر و سید
علیم الله جالندهری در شرح بوستان اول آنچه صاحب مویذ الفضا و غیره نوشته است نگاشته و بعد از آن جواب صاحب
مویذ الفضا و غیره مرقوم نموده حاصل جواب اینست که فصل دوم است یکی با جنبی که از مفعول و امر اجنبی باشد و دوم بغیر از
یعنی فصل لظرف و بصفت و بمضاف الیه باشد باید دانست که اول ممنوع و دوم جائز است و فصل بغیر اجنبی میان مضاف
و مضاف الیه چه در صورت تقدیم و تاخیر و غیر آن در کلام استان اکثر واقع است چنانچه لظرف در مرصع و کور شیخ سعدی است
و نیز مولوی جامی آورده معنی روز در محنت که از آن به فصل بصفت شیخ سعدی آورده اصم که گفتار باطل نبوتش به فصل بمضاف الیه
جامی آورده معنی زمین را زین انجم آورده بر دم به نیز سعدی فرمایند زمین که چون مردم کش است و تمام شد کلام او بدانکه گاهی فصاحت
به غیر متخالف باشد چنانچه در اول و خلف که در نظم اگر موقوف واقع شود محل فصاحت است در شرح چنانچه جمال الدین انجور در ذیل حرف و امر
کرده چنانچه بعضی لغات صادر شده و تا آنکه کلمات بودن آنهاست ثقیل بر زبان پس این شاعر یاد در نهایت ثقل است چنانچه پاد
معدن قاقات در مرصع دوم این شعر قریب چکان قهر و ولیس قریب قهر قهر یعنی کور حرب در جائز است که قهر است
بفتح قاف و سکون فامعنی خالی شدن یعنی خالی از آب و گیاه و فیت نزدیک کور حرب کور و دیگر در ذکر است در عجائب الخلق
از جن نوعی است سسی با تفهیم و بانگ کردی از ایشان بر حرب بن امیه که جد معاویه بن صفین حرب است پس مرصع
سبب ترس آن آید از پس گفت آن این بیت را در مثال پارسی اینکه از قلت توجه آن قدوه قرح بیایان قراب قریب قاور طوق
قله قلوب تهمان قانله شتیاق از کثرت قلق ذوق و شوق خیل شکست یافته و صاحب مناظر مثلث آورده باین رباعی ای کانی
نظیر چرخ چتر سیاره سپه ادوی نعل سمه میرون تو مده در بحر سخا و جودت ای کان کرم بگه که شدت که که که که یعنی گاه گاه گاهی

کوی بشود و گاه کاهی و چنانچه درین مع از یک کشش نشینش شیر طرز و یا کم انسان باشد همچو قول ابی تمام طانی
گرم سنی اندخته آمدن و الوری به معنی نوازنده گشته و حدیثی است که در حدیث صحیفه منکلم است مجزوم بحرف شرط و لکن بصیغه ما
منکلم یعنی کبری است و قنیکه مع کتم او را مع کتم او را در حالیکه غلاق شرکک باشند در مع با من و وقتیکه علامت کتم او را از مع است
کتم او را در حالیکه تنها باشم و شرکک نشود با من کسی در دم نمودن و موجب نقل درین بیت مگر آمدن حد حطی یا با هرگز که از حروف
است چنانچه گفته است ابن عمید اوستاد صاحب که اسمیل بن عباد است نه مجزوم و اجتماع حابا با چه مثل این واقع است در تنزیل
شرف چون فیجیه ازین میان معلوم میشود که تکریر اجتماع حروف حقیقی موجب نقل است خواه در عربی چنانچه گذشت خواه در پارسی همچو اخراج
بفتح هر دو همزه و سکون هر دو غایب معنی خوش خوش باشد که بعربی طوبی و خروج گویند و کاهی در مقام تاسف و تحسیر گفته شود همچو هر
همزه در وقت نهایت خط و لذت و خردی گویند و غایب از غایب از غایب مجتنب بر وزن طاسن یا ربیعی از هم شکافته و باز شده باشد که
صاحب مناظر الاثنا شائش آورده باین مدعا می تب لرزه گرفت آن تن خوب نشین است بحاله که در آن لب فندق شکست پس
خدا یا که غدا و طاق پیش
زوه عبادت ازینکه باشد کلام ظاهر و دلالت گفته بر معنی که مقصود است از آن و این عدم ظهور برای حلی که واقع است یا در نظر ظاهر
که باشد ترتیب الفاظ حسب ترتیب معانی این عدم ترتیب بسبب تقسیم است یا تاخیر یا حذف یا اضافه قبل الذکر و نحو یا از اول
واجب کند صورت فم مراد شرف و زوق در مع خال شام بن عبدالملک که آن کسی است با بر این بن هشام بن اسمعیل مخدومی شعر و تسلیم
فی الناس الاممکات ابو امیه حی ابو یقاربه ای ایس شکله فی الناس حی یقاربه الاممک ابو امیه ابو اغنی نیت مانند آن در مع
زنده که مشابیه دارد او را و فضائل مکرر و یک داده است خدا تعالی او را ملک و مال یعنی بنامیکه پدر او را بر این معروض است
وجه یعنی ابو امیه ابو صفت ملک است نیت مماثل معروض مکرر همیشه او باشد که آن هشام است و ازین قبیل است در بار
معروض اول این بیت محض است عکس خبر بر لب ترا بر رنگ سکنه راینه را سدر راه کرد و پوشیده میا و که در معروض اول
است یعنی محض است خبر که بر لب ترا ای محرب و رنگ سکنه راکت که خراب حیات خورده و سکنه محروم مانده و معجزا خبر خود
که نعمت بوسه حاصل کند و مراد از این حیرت که بخبر عارض شده بسبب عظمت و شوکت لب محرب که چگونه بوسه این عکس لب و نشان
من میسر شود حاصل معنی است اینکه خبر لب نارسائی بوسه لب خواست که بکس بوسه دهد پس رنگ سکنه حیرت که بخبر عارض شده
بود و مانع بوسه عکس لب کرد که چنانچه من از آب حیات محروم مانده خبر نیز ازین بوسه محروم ماند و معروض دوم این بیت صلا
شال خلل در انتقال شود چنانچه عقرب معلوم خواهد شد چنانکه درین معروض چون برانی میگم افغان و زاری زین درم به زبیرا که معنی مقصود
است که عبارت برین طریق باشد مع چون برانی زین درم افغان و زاری میگم بهر شرط اگر باشد بهر آینه از تعقید خالی بود مع
و زاری چون برانی زین درم بلکه از اول اول باشد کاهی این خلل از جهت کشت در معروضی بود چنانچه درین بیت شمس کانه
معراج است بر زمین بوسه آورده التاج اوست و خان آرزو کفه شمس بدل از شاه سابق است و ضمیر او در معروض اول راجع است

بسی در سخن عبارت از است یعنی آن پادشاه که خزانان معراج سخن است یعنی سواد که سخن بر تاج حجت او جای گیرد و معراج یا سواد
بطا هر یک کوزه سواد و سواد پس تبارک آن در صرح ثانی کرده که فی الحقیقت زمین بوس آن پادشاه و در تاج که سخن است در صورت کوزه
سخن را شخصی قرار داده برای او در تاج ثابت نمود و میتوان گفت که شمی بیاد تنگیر باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزو مند مرتبه اوست زمین
بوس ملک نصره الدین تاج سر آن آرزو مند است یعنی هر که خزانان مرتبه اوست در واقع زمین بوسی آن میکند و این از آن قبل است
که خبر شمی مخدوف باشد و علت آن بجای آن مقصود شمی نشاید که خزانان مرتبه اوست که پنهان میکند زیرا که فی الحقیقه سواد
معراج در تاج آن خواست گرامت و وضع علت بجای معلول در کلام اکابر بسیار آمده است لیکن این معنی با ابیات سابق ربط ندارد و شمی
لغت آنکه مراد از معراج مراتب اوست و زمین بوس تواضع اوست و در تاج مراتب اعلی است و ترکیب محمول بر قلب است و همچنین کثیر
الوقوع است پس معنی ترکیبی آن چنین باشد که نصره الدین چنانست که مراتب آرزو مند اوست ای مراتب میخورد که در ذات معراج
یا بدو متصف بذات او کرده است اگر ضامن غیر مذکور رجوع شود معنی فاسد کرده و گاهی استباه در اشارت باشد چنانچه در
پیت مقدار شب از روز فروزون بود بدل گشت به ناقص این باشد و از آن جهت این برای مشارالیه قریب است و لفظ آن
اشارت بعید و مراد عکس است یعنی بلفظ این اشارت شب کرد و از لفظ آن بروز گاهی از جهت فصل بسیار الفاظ خواستگاه در
افتد چنانچه درین مینها مرکز لطف طعم در محافل بشاکر و بی من نازید استاد و عروس بکر معنی راز مانده زمین شایسته تر ناز و ولاد
چو بر بتر فقام مشتری گفت که یارب این عطار در چه افتاد و لفظ مراد بالفظ گفت ربط دارد و در میان این و آن فاصله پنج مصرع است
از ربط بعید افتاده مقدّمه و صاحب و فائق الاثنا نویسد که تعقیب لفظی گاهی بی تقدیم و تاخیر الفاظ نیز میشود چنانچه درین پیت
از آن سو هزار و ازین سو هزاره چو با هم زده گشت ده صد هزاره چون هزار در هزار ضرب کرده لک میشود و اینجاست
صوبت هم معنی مقصود در پیت بغیر تقدیم و تاخیر تعقیب ظاهر است تمام شد کلام او و ازین قسم است پیت خواجه حافظ شیرازی
پیت دوشم بوجه گفت که نزد است بفرصت اشب عجب شب که در او میشود؛ برای اهل ذکا پوشیده مانده که در تحقیق معنی این پیت
بسیار در کرده اند بظاهری دوش و شب راست نمی آید یعنی گویند که دوش معنی کف و بازوست برای آنکه پریدن دوش موافق قاف
اختلاج اعصاب و بشارت و دلیل بر طاقات دست چنانچه پریدن چشم نیز زده دیدار است شاعر گوید هر کجا چشم پدید شود ویدار
است بدو می تواند که قتل او موقوف بر مقدمه که تقریر کرده میشود باشد بدانکه حکم مضمون آن حدیث که مردم در خواب از چو پیغمبر بیدار
شوند بر این موجب دنیا بمنزله شب است بخت آنکه خواب در شب کرده میشود و آخرت بمنابه روز که بیداری در دست از آن اورا راضی
قیامت گویند و دوش ایجا معنی شب گذشته باشد و شب معلوم و فردا نیز معلوم و فردای قیامت هم ازین جهت میگویند که بعد از
گذشتن دنیا که بمنزله شب است خواب با هم پس باید دانست که دنیا تمام بمنزله شب است و مدت عمر هر شخص بمنزله شب است و مدتی که
پیش عمر وی است دوش است نسبت او پس برین توجیه معنی چنین باشد که دوش مراد یعنی پیش از وجود من محبوب حقیقی که حق سبحانه
عالی باشد بوجه گفت که فردا یعنی فردای قیامت است روز وصل که آن مشرف شد بیدار پاک من است و فائق از کمال شرف